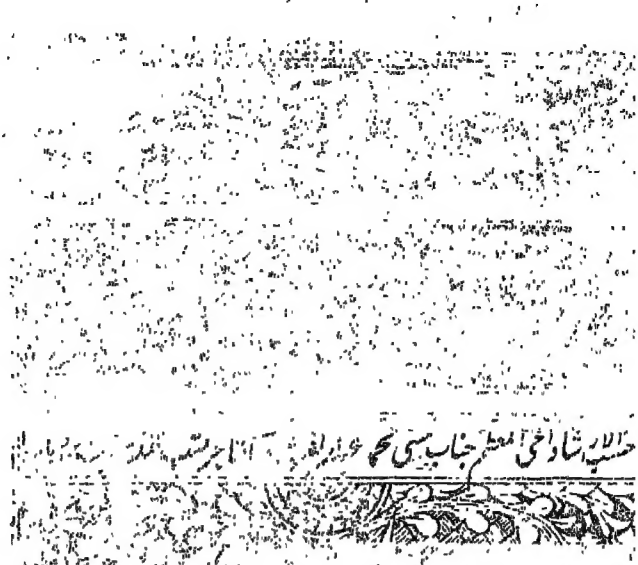

بسم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي يُصَرِّفُ الْاَحْوَالَ وَيُخَفِّفُ الْاَثْقَالَ وَيَكْشِفُ
الْعِلَلَ وَيُصْلِحُ الْعَمَلَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدِنِ الَّذِي اَسَّسَ
قَوَاعِدَ الدِّيْنِ وَاَبْنِيَةَ الْاِسْلَامِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ الَّذِيْنَ
بَذَلُوْا جُهْدَهُمْ شُنُوْدِ وَاَيْتِنَاطِ قَوَانِيْنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ
پس از حمد صلوٰة میگوید بندهٔ ضعیف گنهگار شرمسار امیدوار مغفرت
پروردگار متعلم حقیر صفی بن نصیر اصلح اللہ تعالیٰ حالہ وخفف
اثقالہ ہرگاہ فرزند شیخ الاسلام ابو المکارم اسماعیل رزقہ اللہ تعالیٰ
علماً نافعاً وفہماً کاملاً چون تصریف بنج گنج بعون اللہ تعالیٰ وحسن
توفیقہ اتمام کرد خواستم کہ کتابی دیگر فارسی در علم صرف تعلیم کنم ہیچ کتابی لائق

م او نیافتم پس چند قوانین اعلال و ابدال و تخفیف همزه و ادغام را تعلم او

دِیْنَاهَا و ورزدم و نام او دستور المبتدی نهادم و برای ترغیب طلبان

شت اورا ۱۲ بضم اول و فتح ثانی قوانین ملک در رواج کردن باشند ۱۲

شا در اغبار ن مصنا و جوابها درین قوانین مندرج کردم و بیشتر قواعد متفرقه در سلک

بط درآوردم و در ایضاح بیان آن کوشش بلیغ نمودم تا مبتدیان ازو

فع گیرند و از وضوح بیان وی بهره مند شوند و از حق سبحانه و تعالی خواستم

رزندم عزیز الوجود و هر که این مختصر را بخواند فهم کامل و علم نافع یابد و از تاریکی

ل بیرون آمده در روشنی علم افتد وَاللّٰهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ بِالْاِتْمَامِ بدان

وخدا صاحب توفیق ست باتمام ۱۲

دک اللّٰه تعالی عِلْمًا نَافِعًا وَّفَهْمًا كَامِلًا که جمله اسما و افعال نزدیک

زیدترا خدای تعالی علم دهند فهم کاملة

ل تصریف بر چهار گونه است ~~که~~ کل باشد و قبل الف اما صحیح آن

شند که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت و همزه و دو حرف صحیح از یک جنس نباشند

چون ضَرَبَ و یَعْثُرُ و رَجُلٌ و جَعْفَرٌ و سَفَرْجَلٌ و مهموز آن باشد که حرفی از

زد ۱۲ برانگیخت ۱۲ مرد ۱۲ نام مردی ۱۲ بهی ۱۲

حروف اصلی وی همزه باشد و آن بر سه قسم ست مهموز الفا چون اَمَرَ و اَخَذَ و مهموز العین چون سَأَلَ و لُؤْمٌ و سَئِمَ و رَأْسٌ و بُؤْسٌ

و ذِئْبٌ و مهموز اللام چون قَرَأَ و هَنَأَ و كَلَأٌ و خَطَأٌ و مقتل آن باشد

گرگ ۱۲ گوارا شد ... طعام و شراب ۱۲ مراح

که حرفی از حروف اصلی وی حروف علت باشد و حرف علت سه اند واو
و یا که بجمع ے وای باشد واین حروف را حرف
حرف علت ازان گویند که اغلب بر زبان علیلان میرود
و عده ازان گویند که بمد حرکت متولدست یعنی واو بمد ضمه متولدست
الف بمد فتحه متولدست و یا بمد کسره متولدست و هم ازین جهت واو و اخت ضمه
است و یا اخت کسره و الف اخت فتحه است و لین ازان گویند که ضعیف
بمنزله نقص باشند و لهذا حرکت ثقیل بر خود و حرکت قوی بر ما قبل خود تحمل
نتوانند کرد و از حالی بحالی بسیار گردند گاهی حذف شوند و گاهی بدل شوند
و گاهی ساکن شوند و ازینجا طوایین و ثقیل ترین انها واو
پس یا پس الف و الف خلی ست منتصب که همیشه ساکن باشد بی ضرورت
زبان چون ماو لا و در هیچ اسم متمکن و فعل متصرف الف اصلی واقع نشود
مگر آنکه زائده باشد چون ضارب یضارب یا بدل از واو و یا بدل از یا باشد

چون قَالَ وَبَاعَ وَبَابٌ وَنَابٌ ویا بدل از حروف مکرر باشد چون
دندان ۱۲
دَسَّاهَا و در اسامی غیر متمکن چون هٰؤُلَاءِ و در حروف معنوی اصلی باشد
پوشیده داشت او را ۱۲
غیر مبدل از چیزی چون مَا وَلَا و هر چه متحرک باشد بصورت الف ویا ساکن
باشد باضغطه همزه بود چون اَمَرَ وَسَأَلَ وَقَرَأَ وَقُرْءٌ وَرَأْسٌ وَيُؤْسٌ و همزه را
بضم اول کسی و تلفظ و فشار ۱۲ اص
الف میگویند بر طریق مجاز چون اَلِفٌ وصل و اَلِفٌ قطع و الف استفهام و همزه را
اگر مفتوح ۱۲ مخرج صوت ۱۲
در خط یک صورت نیست در اول کلمه بصورت الف مینویسند چون اَبٌ وَاُمٌّ
وَاِبْنٌ و در وسط کلمه اگر همزه ساکن باشد بر وفق حرکت ماقبل او مینویسند
چون بُؤْسٌ و رَأْسٌ و ذِئْبٌ و اگر متحرک باشد بر وفق حرکت نفس او مینویسند
چون سَأَلَ و سَئِمَ و رَؤُفَ و اگر در آخر کلمه باشد و ماقبل او متحرک بود بر وفق
بستوه آمد ۱۲ مهربان شد ۱۲
حرکت ماقبل او مینویسند چون قَرَأَ وَطَرَؤَ وَفَتِئَ و اگر ماقبل او ساکن باشد
اورا در خط صورتی نیست چون جُزْءٌ وَخُبْءٌ وَدِفْءٌ مگر آنکه در آخر او چیزی
شیر دیدم ۱۲ نان کردن ۱۲
متصل شود آنگاه بر وفق حرکت نفس او مینویسند چون هٰذَا جُزْؤُكَ

وَرَأَيْتَ جُزْأَكَ وَنَظَرْتَ إِلَى جُزْءِكَ بدانکه هر جاکه همزه را بصورت
یا نویسند نقطه کردن دران یا محض خطاست چون قَائِلٌ وَبَائِعٌ
و مانند آن و این نزدیک ابو علی فارسی ست و اتفاق اکثر اهل تصریف
همبرین ست زیراکه این همزه است بصورت یا و همچنین هر الفیکه بصورت
یا مینویسند آنرا نیز نقطه کردن خطاست چون سَرَایٰ و سَرَایٰ زیراکه
این الف ست مرقوم بصورت یا معتل بر دو گونه است معتل بیک حرف
و معتل بدو حرف اما معتل بیک حرف بر سه گونه است معتل فا چون وَعَدَ
و یَسَرَ و وَقَدَ و یَسِرَ و این را مثال نیز گویند و معتل عین چون قَالَ
و بَاعَ و قَوْلٌ و بَيْعٌ و این را اجوف نیز گویند و معتل لام چون غَزَا
و رَمَى و غَزْوٌ و رَمْيٌ و این را ناقص نیز گویند و معتل بدو حرف
بر دو گونه است معتل فا و لام چون وَقَى و وَقَى و وَشَى و وَشْيٌ
و این را الفیف مفروق نیز گویند و معتل عین و لام چون طَوَى
و حَيِيَ و طَيٌّ و حَيٌّ و معتل فا و عین چون وَنَلٌ و یَوْمٌ و این نوع

در فعل کمتر آمده است این هر دو نوع را لفیف مقرون گویند و مثل سه حرفی
بغایت کمتر ست جز لفظ واو و یای و وویت و یکیت یافته نشده است
و مضاعف آن باشد که از حروف اصلی او دو حرف صحیح از یک جنس باشند در
ثلاثی بجای عین و لام چون مدّ و فرّ و سبب و عدّ و در رباعی بجای فا و لام
اول و عین و لام ثانی چون زلزل و زحزح و ذبذب و مصمص پس مجموع
اصول اجناس اسما و افعال ده نوع مذکور ست یعنی صحیح و مهموز فا و مهموز عین و مهموز
لام و مثال و اجوف و ناقص و لفیف مفروق و لفیف مقرون و مضاعف و ده
نوع دیگر از اجناس مرکب ست مضاعف و مهموز فا چون امّ و امّت و مضاعف
و مثال چون ودّ و ودّت و مهموز فا و اجوف چون انس و اوس و مهموز فا و ناقص
چون انی و ائی و مهموز فا و لفیف مقرون چون اوی و اوی و مهموز عین و
مثال چون وأد و وأدت و مهموز عین و ناقص چون رأی و رأی و
مهموز عین و لفیف مفروق چون وأی و وأی و مهموز لام و مثال

چون وَدَأَ و وَدَعَ و مهموز لام و اجوف چون نَاءَ و دَوُءَ چون شناختی
اجناس اسما و افعال را پس بدان که صرف صحیح بر اصل خود است یعنی بر حال
خود است تعلیل و تغییر نمی پذیرد و صرف مهموز فا و مثال بر وفق صرف صحیح است مگر در چند
محل که یاد خواهم کرد انشاء الله تعالی و صرف اجوف از تفعیل و مفاعلة و تفعّل و تفاعل
نیز حکم صرف صحیح دارد چون حَوَّزَ یُحَوِّزُ تَحْوِیزًا فَهُوَ مُحَوِّزٌ و مَیَّزَ یُمَیِّزُ
تَمْیِیزًا فَهُوَ مُمَیِّزٌ و عَاوَنَ یُعَاوِنُ مُعَاوَنَةً فَهُوَ مُعَاوِنٌ
و عَایَنَ یُعَایِنُ مُعَایَنَةً فَهُوَ مُعَایِنٌ و تَحَوَّزَ یَتَحَوَّزُ تَحَوُّزًا فَهُوَ مُتَحَوِّزٌ
و تَغَیَّرَ یَتَغَیَّرُ تَغَیُّرًا فَهُوَ مُتَغَیِّرٌ و تَنَاوَلَ
یَتَنَاوَلُ تَنَاوُلًا فَهُوَ مُتَنَاوِلٌ و تَعَایَرَ یَتَعَایَرُ تَعَایُرًا فَهُوَ مُتَعَایِرٌ
جز این چهار باب که مذکور شد از اجوف و همه ابواب ناقص جای اعلال و تغییر است
و هر چه ازان بروزن صحیح آید بر اصل خود باشد چنانچه یَدْعُوْنَ و یَرْمِیْنَ بروزن

يَفْعَلْنَ وَيَفْعَلْنَ چنانچه دَعَوْنَ وَرَمَيْنَ بروزن نَفَلْنَ آمده است بايد كه
باشد وانچه بروزن صحيح نيست براى وى اصلى بروزن صحيح پيدا آرند واعلال وتغيير آنرا
مبنى بر قوانين تصريف دانند چون يَعِدُ بروزن يَفْعِلُ نيست دراصل يَوْعِدُ
بروزن يَفْعِلُ گويند وقَالَ بروزن فَعَلَ نيست دراصل قَوَلَ بروزن فَعَلَ پيدا
آرند وهمچنين سائر صور را اعلال وادغام وتخفيف همزه چون ذَبَّ كه دراصل ذَأَبَ بود
وقُرَّ كه دراصل قَرَرَ بود ويا مُدَّ دراصل يَأْمُدُّ بود اعلال تخفيف كردن حرف
ست بود بابدال يا باسكان يا بحذف وابدال داشتن حرفى بود بجاى حرفى
يگر چون قال كه دراصل قَوَلَ بود واسكان انگندن حركت بود چون
عُوْ كه دراصل يَدْعُوُ بود وحذف انگندن حرفى بود چون يَحِبُ كه دراصل
حِبُ بود واُو غام در لغت آوردن لگام در دهن اسپ بوده ودر اصطلاح
صرفيان در آوردن حرفى بود در حرف مانند آن چنانكه از دو حرف يك حرف
مشدد كرده شود چون مَدَّ كه دراصل مَدَدَ بود حرف اول را مدغم خوانند وحرف
دوم را مدغم فيه وابدال برسه گونه است بدل از حروف اصلى چون قَالَ وباع وبدل
از حروف زائده چون ضُوْرِبَ وبُوْيِعَ كه واو ايشان بدل ست از الف ضَارَبَ

ویا یَعِدُ وآن زائده است وبدل از بدل چون یَدْعُو یَرْضیٰ که الف ایشان بدل
است از یا ویا بدل است از واو و اسکان بر دو گونه است اسکان بغیر نقل حرکت چون
یَدْعُوْ ویَرْجِیْ واسکان بنقل حرکت واین نیز بر دو نوع است نقل بسوی ساکن چون
یَقُوْلُ ویَبِیْعُ ونقل بسوی متحرک بعد از ازالهٔ حرکت ما قبل چون قِیْلَ وبِیْعَ وحذف
بر دو گونه است حذف یک حرف اصلی واین مشترک است میان اسم وفعل چون اَبٌ
واَخٌ ویَعِدُ ویَضَعُ وحذف دو حرف اصلی مختص بفعل است چون قِ وخَ
ادغام بر دو گونه است ادغام دو حرف متجانس چون مَدَّ وادغام دو حرف
متقارب در مخرج چون عَبَدْتُ وکَبَتْ وهر یکی ازین بر سه گونه است واجب
چون مَدَّ وجائز چون لَمْ یَمُدُّ وممتنع چون مَدَادٌ وهر یکی از
در فصل تمو انین ادغام یاد کرده آید وتخفیف همزه گاهی بابدال باشد چون
اٰمَنَ یُؤْمِنُ اِیْمَانًا وگاهی بحذف چون اُکِلَ وگاهی بتسهیل یعنی بین بین
ساختن وبین بین آن باشد که همزه را میان مخرج او و مخرج حرفیکه حرکت همزه

قیاس حذف کردند
الا این جا واو را حذف کردند
نمود از انست که ایجاز را کرده
شود به کلام در صورت تطویل
است در صورت مطلق در
تطویل شرط است که بدون
قیاس در وقف باشد
اجوف واوی
فی شرح الاصول

مناسب آن حرف ست تلفظ کنند چون سَأَلَ وهر یکی ازین در فصل قوانین
تخفیف همزه یاد کرده آید و تخفیف او باسکان نیامده است و همچنین تخفیف او
بحذف در ابتدای کلمه نیز نیامده است و ناس که در اصل اُناس بود بضم همزه شاذ ست
یعنی بر خلاف قیاس چون شناختی انواع اعلال و ادغام و تخفیف همزه پس بدانکه
هر یکی ازین مبنی بر قوانین تصریف بود و آن قوانین که در کلام عرب حاجت بدان
بیشتر ست و مبتدی آنرا ضبط تواند کرد درین مختصر یاد کنم بتوفیق الله تعالی

فصل اول در بیان قوانین تخفیف همزه

قانون اول هر همزهٔ منفرده که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح روا باشد که او را با الف
بدل کنند چون سَاْلَ و یَاْخُذُ که در اصل سَأَلَ و یَأْخُذُ بوده است همچنین هر همزهٔ
منفرده که ساکن باشد و ماقبل او مضموم روا باشد که او را بدل کنند بواو چون
بُؤْسٌ و یُؤْخَذُ که در اصل بُؤْسٌ و یُؤْخَذُ بوده است همچنین هر همزهٔ منفرده که
ساکن باشد و ماقبل او مکسور روا باشد که او را بیا بدل کنند چون بِئْرٌ و شِئْتُ
که در اصل بِئْرٌ و شِئْتُ بوده است و حکم بِئْسَ و جِئْتُ همچنین ست دیگر هر همزهٔ
منفرده که مفتوح ست و ماقبل او مضموم روا باشد که همزه را بواو بدل کنند چون

يُؤَاخِذُ كه در اصل يُؤَاخِذُ بوده است همچنين هر همزهٔ منفرده كه مفتوح باشد
وما قبل او واو مدّه زائده بوده روا باشد كه او را بواو بدل كنند و واو را در واو
ادغام كنند چون مَقْرُوْءَةٌ كه در اصل مَقْرُوْأَةٌ بوده است همزه را بواو بدل
كردند و واو را در واو ادغام كردند مَقْرُوْوَةٌ شد و ديگر هر همزهٔ منفرده كه مفتوح
باشد وما قبل او مكسور روا بود كه او را بياء بدل كنند چون مِيْرَةٌ كه در اصل مِئْرَةٌ بوده
همچنين هر همزهٔ منفرده كه مفتوح باشد وما قبل او ياء مدّه زائده باشد روا بود كه
او را بياء بدل كنند و ياء را در ياء ادغام كنند چون خَطِيَّةٌ كه در اصل خَطِيْئَةٌ
بوده همزه را بياء بدل كردند و ياء را در ياء ادغام كردند خَطِيَّةٌ شد و لازم
اين ابدال بر قول مشهور در نَبِيٌّ وبَرِيَّةٌ كه در اصل نَبِيْءٌ وبَرِيْأَةٌ بود
شاذ است و ديگر هر جا كه دو همزه در يك كلمه بهم آيند و همزهٔ اول متحرك و
ساكن باشد واجب است كه همزهٔ دوم را بدل كنند بحرف علت كه مناسب حركت
همزهٔ اول باشد چون اٰمَنَ واُوْمِنَ وإِيْمَانًا كه در اصل أَأْمَنَ وأُأْمِنَ وإِئْمَانًا بوده وحكم ادغام چون حكم امن است سوال در أَأَمِنْتُمْ

واحد متکلم که در اصل أَءْوُسُ بوده است قانون اَمَنَ موجود ست چرا همزهٔ
دوم را بالف بدل نکردند ونیز در أَءَمَّ که در اصل أَءْمَمَ بوده قانون أُوْدِسَ
وجود ست چرا همزهٔ دوم را بواو بدل نکردند **جواب** در أَءْدِسَ قانون مذکور
باِبدال تقاضا میکند وموافقت ماضی باعلال وهر جاکه اعلال وابدال معارض شوند
اعلال را ترجیح دهند برابدال زانکه تخفیف در اعلال بیشتر از ابدال ست ودر أَءَمَّ
ادغام وابدال همزهٔ معارض شدند وهر جاکه ادغام وابدال معارض شوند ادغام را
ترجیح دهند برابدال ازانکه تخفیف در ادغام بیشتر ست ازابدال **سوال** در أَءْدِسَ
اجتماع همزتین بذات خود ابدال را تقاضا میکند فاعلال از جهت موافقت ماضی
نه از جهت ثقل ضمه بر واو زیرا که ضمه وکسره بر واو ویا بعد سکون ثقیل نیست
چون دَلْوٌ وظَبْيٌ پس دلیل ابدال قوی باشد ودلیل اعلال ضعیف پس
بایستی که اینجا ابدال را ترجیح دهند بر اعلال **جواب** اگرچه اجتماع همزتین بذات خود
ابدال را تقاضا میکند لیکن مقصود اصلی از اعلال وابدال تخفیف ست وتخفیف
در اعلال بیشتر ست از ابدال پس اعلال را ترجیح دهند بر ابدال ودر کُلٌّ وحُدٌ
ومُرٌ که در اصل أُؤْكُلٌ وأُؤْحُدٌ وأُؤْمُرٌ بوده همزهٔ ثانی را حذف کردند

از جهت تخفیف برخلاف قیاس لکثرة الاستعمال و همزهٔ وصل را نیز حذف کردند
از جهت استغنا یعنی از انکه احتیاجی بدو نماند لیکن حذف در کُل و خُذ واجب است
و در مُر جایز است از جهت آن که استعمال کُل و خُذ بیشتر است از استعمال
مُر لیکن مُر در ابتدای کلام افصح است از اُؤمُر قال النبی صلی الله علیه
و آله وسلم مُروا صبیانکم بالصلوٰة اذا بلغوا سبعا و اضربوهم
اذا بلغوا عشرا و در حال وصل اُؤمُروا افصح است از مُر قال الله تعالی
و أمُر اهلک بالصلوٰة دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند اگر یکی از
ایشان مکسور باشد دوم را بیا بدل کنند چنانچه ایمّة که در اصل اءممة
بوده است و دیگر هر جا که دو همزه در اول کلمه بهم آیند و همزهٔ دوم مفتوح باشد
و ماقبل او نیز مفتوح باشد یا مضموم واجب است که همزهٔ دوم را بواو بدل کنند
چون آوادوا و ایدم که در اصل اأادم و اؤیدم بوده است و همچنین
اوتمل که در اصل اؤتمل بوده است سوال در اکرم که در اصل اؤکرم بود
همزهٔ دوم را چرا حذف کردند و بواو بدل نکردند با آنکه قانون ابدال موجود است

جواب اول حذف همزهٔ دوم از جهت تخفیف اینجا واجب است برخلاف قیاس
لکثرة الاستعمال جواب دوم ابدال همزهٔ دوم بواو در جائی ست که همزهٔ دوم اصلی
باشد نه زائد و اینجا هر دو همزهٔ زائده اند فاما در یُکْرِمُ و نُکْرِمُ و تُکْرِمُ که
در اصل یُؤَکْرِمُ و نُؤَکْرِمُ و تُؤَکْرِمُ بوده است همزه را حذف کردند از جهت موافقت
اَکْرِمُ اگرچه اجتماع همزتین نیست چنانچه واؤ در یَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ برای موافقت
یَعِدُ حذف کردند سوال در اَؤْمِنُ همزهٔ دوم اصلی ست پس بایستی که بواو بدل
کردندی جواب در اَؤْمِنُ همزهٔ دوم اصلی ست لیکن مفتوح نیست و دیگر هر جا که همزه
بعد الف زائده افتد روا باشد که او را بین بین کنند و بین بین آن باشد که
همزه را میان مخرج او و میان مخرج حرفیکه حرکت همزه مناسب آن حروف ست
ملفظ کنند یعنی اگر همزه مضموم باشد میان مخرج او و مخرج واو گویند
و اگر مفتوح باشد میان مخرج او و مخرج الف گویند و اگر مکسور باشد میان مخرج
او و مخرج یا گویند چون تَسَاءَلُ تَتَسَاءَلُ تَسَاؤُلًا فَهُوَ مُتَسَائِلٌ و دیگر هر همزهٔ
منفوحه که متحرک باشد و ماقبل او نیز متحرک باشد روا بود که وی را بین بین کنند
چون سَأَلَ و لُؤْمٌ و سُئِلَ و دیگر آنکه همزه مفتوح باشد و ماقبل او مضموم

دستور المبتدی ۱۵

یا مکسور بود انگاه بدل کنند او را بحرف علت کہ موافق حرکت ماقبل او باشد
چنانچہ گذشت در یُؤاخِذُ و مادّ و بگیر ہر ہمزہ کہ متحرک باشد و ماقبل او
ساکن جائز مطرد است کہ حرکت ہمزہ نقل کردہ بماقبل و ہمزہ را حذف
کنند چون یَسَلُ وقَدَ فَلَحَ کہ در اصل یَسْأَلُ وقَدْ أَفْلَحَ بود مگر آنکہ ماقبل ہمزہ
حرف مدہ و یا یای تصغیر باشد انگاہ ابدال و ادغام جائز ست چون خَطِیَّۃٌ
ومَقْرُوَّۃٌ و اُفَیْسٌ کہ در اصل خَطِیْأَۃٌ ومَقْرُوْءَۃٌ و اُفَیْئِسٌ بودہ است
ولزوم این اعلال در باب یَولی کہ در اصل یَوْلَیُ بود شاذ ست و ہمچنین
در مَلَکٌ کہ در اصل مَلْأَکٌ بود ہمزہ را حذف کردند از جہت کثرت استعمال

فصل دوم در بیان قوانین اعلال مثال

یکی آنکہ ہر واوی کہ در فعل مستقبل میان یای مفتوح و کسرہ لازم باشد

واجب ست کہ آن واو را حذف کنند چون یَعِدُ و یَجِبُ کہ در اصل
یَوْعِدُ و یَوْجِبُ بودہ است فاما در تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ کہ در اصل
تَوْعِدُ و اَوْعِدُ و نَوْعِدُ بود واو را حذف کردند از جہت موافقت یَعِدُ
اگرچہ واو میان یا و کسرہ نیست **سوال** در یُوْعَدُ مجہول چرا واو را حذف نکردند
از جہت موافقت یَعِدُ **جواب** زیرا کہ مجہول مغایر معروف ست و موافقت میان
متغایرین لازم نیست و در مَالِكِ یَوْمِ الدِّیْنِ واو نیفتاد زیرا کہ یَوْمِ الدِّیْنِ
فعل نیست بآنکہ این کسرہ عارض ست اصلی نیست و در یُوْعَدُ کہ مضارع معروف
اَعِدُ است واو نیفتاد زیرا کہ یا مفتوح نیست بآنکہ واو از روی تحقیق میان یا
و کسرہ نیست بلکہ میان ہمزہ و کسرہ است زیرا کہ در اصل یُوْوْعِدُ بود ہمزہ را
حذف کردند از جہت موافقت اُوْعِدُ یُوْعِدُ شد و در یَوْجَلُ واو
نیفتاد زیرا کہ میان یا و کسرہ نیست **سوال** در یَدَعُ و یَهَبُ واو چرا افتاد
بآنکہ میان یا و کسرہ نیست **جواب** از آنکہ در آنہا کسرہ تقدیری ست
زیرا چہ در اصل یَوْدِعُ و یَوْهِبُ بودہ است بکسر عین فعل بعد کسرہ الی بعد
حذف واو بفتحہ بدل کردند از جہت حرف حلق بسبب آنکہ خاصیت باب

ف کو فیین و بصریین را اختلاف ست در ضابطہ حذف مذکورہ کو فیین میگویند کہ واو حذف جائی شود کہ فعل متعدی باشد

مَنَعَ یَمْنَعُ آن ست کہ بجای عین فعل یا لام فعل او ہمیشہ حرف حلق باشد چون
در یَنْهَبُ عین فعل و در یَدَعُ لام فعل حرف حلق بود از جہت مجانست فتحہ دادند
و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ بردند **سوال** در یَدَعُ حرف حلق نہ در عین فعل ست
در لام فعل پس فتحہ چرا دادند **جواب** زیرا کہ در معنی یَدَعُ است و در یَدَعُ
فتحہ دادند جہت حرف حلق پس در یَدَعُ ہم فتحہ دادند تا در لفظ و معنی موافقت
باشد **سوال** در یَعِدُ حرف حلق بجای عین فعل ست چرا فتح ندادند و در باب
مَنَعَ یَمْنَعُ بردند **جواب اول** تا دلیل بود بر اصل اخوات خود **جواب دوم**
این حکم سماعی ست قیاسی نیست وگرنہ در عین فعل یَدْخُلُ و لام فعل یَجْلِسُ
نیز حرف حلق ست باید کہ فتحہ میدادند و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ می بردند **سوال**
در کتب لغت یَطَأُ را از باب سَمِعَ یَسْمَعُ آوردہ اند و همچنین یَسَعُ پس در کلام
ایشان نہ کسرہ تحقیقی ست و نہ تقدیری و او را در ایشان چرا حذف کردند
جواب از آنکہ معتل فای واوی از باب سَمِعَ یَسْمَعُ بیشتر لازم می آید و
یَطَأُ و یَسَعُ متعدی آمدہ است پس چون ایشان در معنی مخالف نظائر خود شدند
در لفظ نیز مخالفت کردند و واو بحذف دلالت کند بر مخالفت معنوی

گذا في تاج المصادر وديگر هر مصدر يكه از مثال واوى بكسر فا كلمه باشد ودر
مضارع او واو حذف شده باشد واجب است كه آن واو را ازان مصدر از جهت
كثرت استعمال وموافقت فعل حذف كنند وعوض آن واو تا در آخر
كلمه در آورند چون عِدَةٌ وزِنَةٌ كه در اصل وِعْدٌ ووِزْنٌ بود
سوال چون واو را حذف كردند عين كلمه را كسره از كجا شد جواب
چون واو را حذف كردند عين كلمه را كسره واو محذوف دادند تا ابتدا بحرف ساكن
لازم نيايد سوال واو را بكسره چرا حذف نكردند بعده عين كلمه را كسره ميدادند
تا ابتدا بساكن لازم نيايد جواب اگر واو را باكسره حذف ميكردند مزيت
فرع بر اصل لازم آمدى زيرا كه فعل در اعلال اصل است ومصدر در تعليل فرع
واو در فعل از يك تغيير بيشتر نشده است وآن حذف نفس واو است پس اگر
در مصدر واو باكسره حذف شود سه تغيير لازم آيد حذف واو وحذف حركت
واحداث حركت ديگر پس زيادت فرع بر اصل باشد وآن روا نيست پس
بضرورت اول حركت واو نقل كردند وبعين كلمه دادند بعده واو را حذف كردند

تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید سوال مزیت فرع بر اصل هنوز باقیست
زیراکه در اصل از یک تغییر بیشتر نشده است و آن حذف واوست و در فرع
دو تغییر است حذف واو و نقل حرکت جواب این مقدار مزیت فرع بر
اصل متحمل ضرور نیست زیراکه اگر حرکت نقل نمیکردند ابتدا بسکون لازم
می آمد و اگر واو را با حرکت حذف میکردند واحداث حرکت دیگر میکردند سه
تغییر لازم آمدی و در نقل حرکت واو محذوفه از دو تغییر بیش نیست حذف واو
و نقل حرکت با آنکه نقل حرکت اسهل ست از حذف حرکت پس صیرورت بسوی
تغییر اندک اولی باشد سوال واو در عِدَة در اول کلمه حذف شده است عوض او
تا در آخر کلمه چرا آوردند جواب اگر تا در اول کلمه می آوردند التباس مصدر
بفعل مضارع آمدی از روی صورت و در وَعَدَ و وَزَنَ دا و نیفتاد زیراکه
کسره نیست سوال سَعَةٌ در اصل وَسْعٌ بود بفتح واو واورا چرا حذف کردند
با آنکه کسره نیست جواب لِأَنَّ سَعَةٌ که در اصل بفتح واو بود بلکه در اصل بکسرهٔ
واو و سین سَعَةٌ مکسور بود لیکن بعد حذف واو سین را فتحه دادند از جهت

مجاورت حرف حلق کذا ذکرہ صاحب العلل الخلیلی فی شرحہ ودر
وصال و وفاق واو و نیفتاد زیرا کہ در مضارع ایشان یعنی در یواصل و یوافق
واو نیفتادہ است سوال در وجہہ قانون مذکور موجود ست واو چرا نیفتاد
جواب اول نا دلالت کند بر اصل اخوات خود و این قول ابو عثمان مازنی است
جواب دوم وجہہ اسم توجہ است مصدر نیست و این قول ابو علی فارسی ست
این جواب صواب تر ست زیرا کہ اگر تصحیح او از جہت دلالت اخوات بودی فعل
را نیز تصحیح میشد چنانچہ استحق ذلک یستحی ذا استحواذا و استصوب
یتصوب استصابا پس تعلیل فعل دلالت میکند کہ او اسم توجہ
است مصدر نیست سوال در وقایہ قانون مذکور موجود ست واو چرا
نیفتاد جواب زیرا کہ کسرہ واو بعد حذف واو عین کلمہ را ادا کردن ممکن نیست زیرا کہ
اگر کسرہ بعد حذف واو بقاف و بعد الف بر حال خود نماند یا گردد چنانچہ در تحاریب

وَمفاتیح وچون الف یا گردد توالی کسرات لازم آید وآن موجب ثقل ست و
اعلال برای تخفیف ست واگر واو را با کسره حذف کنند در فرع دو تغییر لازم آید
وآن درست نیست زیرا که در اصل واو از یک تغییر هیچ نشده است پس زیادت
فرع بر اصل باشد وآن روا نیست ودر شرح تصریف بنج گنج گفته است که تصحیح
وِقایَةٌ شاذ ست ودر عِدْ وزن که در اصل اِوْعِدْ وِزان بوده است
واو از جهت موافقت مضارع حذف شده است وهمزه از جهت استغنا یعنی
از جهت آنکه احتیاج بدو نماند واین اصل باعتبار وضع ست اما باعتبار آنکه
بنای امر بعد تعلیل مضارع ست در اصل عِدْ وزن ماخوذ از تَعِدُ وتَزِنُ بود
بضم الدال والنون بعده علامت استقبال را حذف کردند ودال ونون را
ساکن کردند از جهت بنای امر عِدْ وزن شد وهمچنین در قِ وخَ که در اصل
اِوْقِ واِوْخِ بود واو افتاد از جهت موافقت مضارع وهمزه از جهت استغنا
ویا از جهت امر دیگر هر واو یکه در فا کلمه یا در عین کلمه مضموم باشد جائز مطرد ست
که وی را بهمزه بدل کنند چون اُجُوهٌ واُقِّتَتْ واُدُوْرٌ واُعُوْرٌ که در اصل
وُجُوهٌ ووُقِّتَتْ ودُوْرٌ واعُوْرٌ بود همچنین اگر مکسور باشد نزد یک بعضی روا ست

کہ آن واو ہمزہ گردد چون اِشاحۃ و اِسادۃ کہ در اصل وِشاحۃ و وِسادۃ بود
ازین جہت کہ سعید بن جبیرؓ در وِعاءٌ اِعاءٌ میخواند اما این ابدال مطرد و مقیس
برخلاف قیاس بسبیل قلت آمدہ است چون اَحَدٌ و اَنَاۃٌ و اَسْمَاءٌ کہ در اصل
وَحَدٌ و وَنَاۃٌ و وَسْمَاءٌ بودہ و اَسْمَاءُ اینجا نام زنی ست نہ جمع اسم ست وزن او
فَعْلَاءُ ست نہ اَفْعَال مشتق از وِسَامَت ست نہ از سمو ات دیگر ہر جا کہ دو
واو در اول کلمہ بہم آیند و ہر دو متحرک باشند واجب مطرد ست کہ نخستین را ہمزہ
بدل کنند چون اَوَاعِدُ و اُوَعِّدُ و اَوَاصِلُ و اُوَصِّلُ کہ در اصل
وَوَاعِدُ و وُوَعِّدُ و وَوَاصِلُ و وُوَصِّلُ بود و اگر واو دوم ساکن
باشد جائز ست کہ نخستین را ہمزہ بدل کنند چون اُوَیْرِیَ کہ در اصل وُوَیْرِیَ
بودہ است و بعضی در وُوَیْرِیَ بدل نمیکنند زیرا چہ واو دوم بدل ست از الف
و امّا اگر واو اول را بدل کنند توالی اعلالین لازم آید و آن روا نیست کہ کلمہ
بدان مختل گردد سوال در اُولٰی کہ در اصل وُوْلٰی بود ابدال واو واجب شد با آنکہ

واو دوم ساکن ست جواب نیز آنکه محمول ست بر اُوَل جمع اُوْلی که در اصل قُوَل
بود و ابدال در اُوَل واجب ست ز جهت آنکه هر دو واو متحرک اند و دیگر هر واو یکه
ساکن باشد و ماقبل او مکسور واجب مطرد ست که بیا بدل کنند اگرچه سکون
و کسره عارضی باشد چون اِیقَادٌ و اِستِیقَادٌ و مِیزَانٌ و مِیقَاتٌ
که در اصل اِوقَادٌ و اِستِوقَادٌ و مِوزَانٌ و مِوقَاتٌ بود سوال عِدٌ
که در اصل اِوْعِدٌ بود و قانون مذکور موجود ست چرا او را بیا بدل نکردند جواب
اول قانون مذکور ابدال را تقاضا میکند و موافقت مضارع حذف را هر جا
حذف و ابدال معارض شوند آنجا حذف را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف
در حذف بیشتر ست از ابدال جواب دوم قانون مذکور ابدال را تقاضا میکند
و موافقت مضارع حذف را و لیکن موافقت مضارع امری ثابت ست و
کسرهٔ ماقبل در معرض زوال ست بسبب احتمال سقوط همزهٔ وصل پس معارض نگردد
مر موافقت مضارع را و این تعلیل در اجوف و ناقص هم می آید چنانچه در قیل که در اصل
قُوِلَ بود حرکت واو را بماقبل نقل کردند بعد از ازالهٔ حرکت ماقبل بعده و او ساکن شد
ماقبل او مکسور آن او را بیا بدل کردند قِیلَ شد و تَدَعْیُنَ که در اصل تَتَدَعْوِیُنَ بود

حرکت واو را بما قبل نقل کردند بعد از ازالهٔ حرکت ما قبل بعده واو ساکن
ما قبل او مکسور واو را بیا بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان هر دو یا یک یا را
حذف کردند تا عین شد دیگر هر یا یکه ساکن باشد و ما قبل او مضموم آن یا واو
گردد چون یُوقِنُ و مُوقِنٌ که در اصل یُیْقِنُ و مُیْقِنٌ بوده است این تعلیل در
اجوف هم می آید چنانکه در فُعْلٰی اسم بضم فا و سکون عین چون عین کلمه یا یا واو
نشود چون طُوبٰی و کُوسٰی که در اصل طُیْبٰی و کُیْسٰی بود بخلاف فُعْلٰی صفت که
یا ئی در اسلامت بدارند و ضمهٔ ما قبل یا را بکسره بدل کنند تا یا سلامت ماند چون
مِشْیَةٌ حِیْلٰی و قِیْمَةٌ ضِیْزٰی که در اصل مِشْیَةٌ حِیْلٰی و ضِیْزٰی بود و همچنین در فُعَلٌ
بضم فا و سکون عین که جمع اَفْعَلٌ است یای او را در اسلامت بدارند و ضمهٔ ما قبل را
بکسره بدل کنند تا یا سلامت ماند چون بِیَضٌ و عِیَنٌ جمع اَبْیَضُ اَعْیَنُ که
در اصل بُیُضٌ و عُیُنٌ بود و دیگر هر واو و یا که در باب افتعال بجای فا کلمه باشد جائز
مطرد است که آن واو و یا را تا بدل کنند و تا را در تا ادغام کنند و این مشهور ست

واقصح چون اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا فَهُوَ مُتَّقِدٌ و اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا
فَهُوَ مُتَّسِرٌ کہ در اصل اِوْتَقَدَ یَوْتَقِدُ اِوْتِقَادًا فَهُوَ مُوْتَقِدٌ و
اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسَارًا فَهُوَ مُیْتَسِرٌ بود **سوال** در اِوْتَقَدَ قانون مذکور
ابدال واو و تا تقاضا میکند و سکون واو و کسرۂ ما قبل ابدال او بیا و اصل در
دلائل اعمال ست نہ اہمال پس بایستی کہ اول واو را بیا بدل میکردند بعدہ یا را
بتا تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیاید چنانچہ در یُدْعٰی کہ در اصل یُدْعَوُ بود
واو را بیا بدل کردند بعدہ یا را بالف تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیاید **جواب**
اول بہر دو دلیل آنجا عمل میکنند کہ ہر دو متساوی باشند و اینجا ہر دو متساوی
نیستند بلکہ یک قوی و دیگر ضعیف از انکہ میان واو تا قرب مخرج ست این قرب
ابدال او بتا تقاضا میکند و کسرۂ ما قبل ابدال واو بیا لیکن کسرۂ ما قبل در معرض
زوال ست بسبب احتمال سقوط ہمزۂ وصل چنانچہ گوئی وَاتَّقَدَ فَاتَّقَدَ وَاتَّسَرَ
فَاتَّسَرَ پس معارض نگردد مر قرب تای افتعال را **جواب دوم** واو را کہ بتا بدل میکنند
از جہت آنکہ میان واو و تا قرب مخرج ست و یا را کہ بتا بدل میکنند از جہت آنکہ
مشابہت بواو دارد پس اصل درین باب ابدال واو ست بتا و ابدال یا فرع ست

وما دام که عمل باصل ممکن باشد صیرورت بسوی فرع روا نباشد جواب سوم
مقصود از ابدال واو تبادر اوْ تقدّل او غام ست زیرا که اگر واو را بیا بدل کنند
بعده یا را بتا بدل کنند و تا در تا ادغام کنند کثرت تغییر لازم آید خلاف مقصود
و آن درست نیست بخلاف یدّعی که در وی مقصود از ابدال واو بیا ابدال یا
بالف ست برای تخفیف پس کثرت تغییر اینجا متحمل باشد جواب چهارم
در اعمال دلیلین اینجا هیچ فائده نیست پس بضرورت قصر مسافت کردند کرد واو را
ابتدا را تا بدل کردند و در یدّعی فائده آن در خط ظاهر میشود زیرا که این الف
از انجهت که بدل از یاست بصورت یا نبشته آید جواب پنجم اگر در اوْ تقدّل واو را
یا بدل کنند تو الی کسرات لازم آید و این روا نیست پس واو را ابتدا بتا بدل
کردند سوال در میزان و میقات نیز تو الی کسرات لازم می آید پس بایستی که واو را
بیا بدل نمیکردند جواب اگر واو را بیا بدل نمیکردند خروج کسره بسوی ضمه لازم آمدی
زیرا که واو از پس کسره بمنزله ضمه است و تو الی کسرات اهون ست از خروج
کسره بسوی ضمه پس تو الی کسرات اختیار افتاد لِأَنَّ مَنِ ابْتُلِيَ بِبَلِيَّتَيْنِ
هر که مبتلا شود بدو بلا
فَلْيَخْتَرْ أَهْوَنَهُمَا بخلاف اوْ تقدّل که اگر واو در وی سلامت داز ند خروج
پس اختیار کند آسان ترین آنها را ۱۲

کسره بسوی ضمه لازم آید واگر واو را بیا بدل کنند تو الی کسرات لازم آید و
هر دو ممنوع ست واگر واو را تا بدل کنند هیچ محظور لازم نیاید پس قلب واو بتا اختیار
افتاد جواب ششم اگر در اِوْتَقَدَ اول واو را بیا بدل کنند بعده یا را تا بدل نمایند
روا نباشد زیرا که یا عارض خواهد بود و تلازم و یای عارضی تا بدل کردن روا نیست پس ابتدا گواه
را تا بدل کردند و لهذا در اِیْتَکَلَ و اِیْتَمَرَ یا را تا بدل نکردند زیرا چه یا لازم نیست بلکه بدل ست
از همزه و ادغام در اِتَّخَذَ یَتَّخِذُ که در اصل اِیْتَخَذَ یَیْتَخِذُ بود باوجود آنکه یا لازم نیست بلکه بدل ست
از همزه شانزدهم جواب مفتم اگر واو را یا کنند فعل واحد گاهی یائی گردد و گاهی واوی یعنی فعل مع
یائی گردد چون اِیْتَقَدَ و فعل مجهول واوی چون اُوْتُقِدَ پس ابتدا گواه را تا بدل کرد

فصل سوم در بیان قوانین اعلال اجوف

یکی آنکه هر دو واو و یا که متحرک باشد بحرکت لازم و ماقبل او مفتوح باشد بفتحه
لازم واجب و مطرد ست که آن واو و یا را بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون
قَالَ وَبَاعَ وَخَافَ وَهَابَ وَطَالَ وَبَابٌ وَنَابٌ که در اصل قَوَلَ
وَبَيِعَ وَخَوِفَ وَهَيِبَ وَطَوُلَ وَبَوُبٌ وَنَيُبٌ بود و موانع هیچ ست
یکی التباس مثنی بواحد چنانچه در دَعَوَا و رَمَیَا واو و یا ساکن ست زیرا که

اگر تعلیل کنند التباس مثنی بفعل واحد شود **سوال** در یرضیان و یخشیان
التباس بفعل واحد نمی آید زیرا چه بعد تعلیل یرضیانِ یخشیانِ می ماند چرا
تعلیل نکردند **جواب** در حالت نصب التباس مثنی بفعل واحد می آید زیرا چه
نون تثنیه در حالت نصب بیفتد لن یرضیا و لن یخشیا بماند **سوال** در
ارضیا و اخشیا التباس بفعل واحد نمی آید زیرا چه بعد تعلیل ارضا و اخشا
می ماند چرا تعلیل نکردند **جواب** ایشان محمول اند بر ترضیان و تخشیان
زیرا چه امر ماخوذ است از فعل مضارع **سوال** در عصوان و رحیان التباس
بواحد نمی آید زیرا چه بعد تعلیل عصان و رحان میماند چرا تعلیل نکردند **جواب**
در حالت اضافت التباس اسم مثنی باسم واحد می آید زیرا چه نون تثنیه در حالت اضافت
بیفتد عصاك و رحاك میماند **سوال** در قال و باع نیز التباس واوی بیائی و
التباس یائی بواوی می آید زیرا چه قال مشتق از قیلولة و باع مشتق از بیوع نیز
آمده است و معنی قیلولة میان روز خفتن و معنی بیوع گام کشاده زدن ست پس باید که
هیچ یکی را تعلیل نکردند تا التباس یکی بدیگری نیاید **جواب اول** این مقدار
متحمل ست پس سوال وارد نمیشود **جواب دوم** در قال و باع التباس مثنی بواحد نمی آید

وما نع تعلیل التباس مثنی بواحد ست چنانچه ذکر کرده شده است والتباس حاصل میشود

زائل میشود از مضارع ایشان چون یَقُولُ وَیَبِیْعُ زیرا که معتل عین واوی از باب

ضرب و معتل عین یائی از نصر نیامده است جواب سوم این التباس نیست بلکه

اشتراک ست وَلَا اشْتِرَاكَ جَائِزٌ وَلَا الْتِبَاسَ مَمْنُوعٌ زیرا که التباس آن باشد

که از طرف معلل باشد و این از طرف واضع ست معلل مانع دوم تعلیل لام کلمه مانع

تعلیل عین کلمه است تا تو الی اعلالین دران کلمه لازم نیاید چون طَوَیٰ وَقَوِیَ که

طَوِیَ وَقَوِیَ بوده است یا در کلمه دیگر چون حَیِیَ که اعلال عین کلمه موجب ست که در

دو اعلال جمع شوند و بعضی گفته اند که در حَیِیَ یا الف نگشت تا دلالت کند بر اصل

کلمات دیگر و بعضی گفته اند تا حکم باب لفیف مقرون مختلف نگردد یعنی چون در طوی
و قوی الف نگشت از جهت اجتماع اعلالین در حیی نیز الف نگشت تا حکم باب مختلف نگردد
و در طوا یا و قوا الف نگشت با آنکه در لام کلمه تعلیل نشده است از آنکه محمول است
بر طوی و قوی **سوال** طوی و قوی چرا عین کلمه را تعلیل نکردند و لام کلمه را
سلامت ندانشتند تا توالی اعلالین لازم نیامدی **جواب اول** تعلیل لام کلمه سابق است از
تعلیل عین کلمه زیرا که لام کلمه محل تعلیل و تغییر است و لهذا اعراب در آخر کلمه متغیر
شود نه در اوسط پس تعلیل نیز در آخر کلمه کرده شود **جواب دوم** تا در مضارع
نشان ضمه بر یا لازم نیاید **جواب سوم** اگر عین کلمه را بالف بدل نکردندی لام
را سلامت میداشتند در آخر کلمه حرف علت بودی و ماقبل وی الف و اینچنین کلمه
لام عرب یافته نشده **جواب چهارم** اگر در عین کلمه تعلیل نکردندی لام کلمه را
سلامت میداشتند طای شدی لازم آمدی التباس باب ضرب یضرب ب باب
سمع یسمع **مانع سوم** وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل ست چون
جواد و طویل و عیون و بعضی مانع اول را ذکر نکرده اند از انکه دخول در ین مانع
است زیرا که در دعوا و رمیا وقوع حرف ساکن بعد واو و یا ست لیکن

محققین ذکر کرده اند از جهت آنکه این مانع جائیست که حرف ساکن در یک کلمه
باشد که دران کلمه واو و یاست و حرف ساکن در دعوا و رمیا که این الف
ضمیرست فی الحقیقة کلمهٔ دیگر اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است پس معلوم شد
که عدم ابدال در ایشان از جهت التباس تثنی بمفرد ست نه از جهت این مانع
سوال در تخشین که در اصل تخشیین بود چرا یا را بالف بدل کردند بعده
آن الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند با آنکه بعد یای متحرک حرف
ساکن باست و همچنین در دعت و رمت که در اصل دعوت و رمیت بود
چرا واو و یا را بالف بدل کردند بعده آن الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند
با آنکه بعد واو و یا حرف ساکن ست **جواب اول** لحوق حرف ساکن در ضمیر
الفاظ بعد ابدال لست **جواب دوم** بالا ذکر کردیم که این مانع جائیست
که حرف ساکن از کلمه باشد که دران کلمه واو و یاست و حرف ساکن در تخشیین
که آن یای ضمیرست بالحقیقة کلمهٔ دیگرست اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است
وفیه نظر زیرا که حرف ساکن در دعوا و رمیا نیز بالحقیقة کلمهٔ دیگرست
چرا واو و یا را بدل نکردند **جواب** زیرا که التباس تثنیه بواحد اینجا مانع تعلیل ست

بخلاف خشین و دعت و رمت مانع چهارم بودن کلمه بمعنی کلمه دیگر که
در وی علت اعلال موجود نیست مانع تعلیل ست چون عور و صید که در معنی
اعور و اصید است و معنی اعواز و اصیاد است از انکه هر لفظی که از الوان و عیوب
حق باب افعلال و افعیلال است پس اگر در غیر این هر دو باب بیاید گفته شود
که در معنی این دو باب ست همچنین ازدوجوا و اجتوروا بمعنی تزاوجوا
و تجاوروا است از انکه در ایشان معنی مشارکت ست زیرا که معنی ازدواج
با یکدیگر جفت شدن ست چنانچه تزاوج و معنی اجتوار با یکدیگر همسایگی کردن
آمده است چنانکه معنی تجاور و باب افتعال موضوع برای مشارکت نیست پس
بمعنی باب تفاعل باشد که موضوع برای مشارکت ست سوال ازدار بمعنی
ازدوا و ازدوا آمده است پس بایستی که واو در وی سلیم ماندی چنانکه در ازدرد
و ازدوا و ازدوا و ازدوا در هر سه صفحه الحروف والمال ۱۲ کذا فی القاموس
و ازدار سلامت ست جواب حمل نظیر بر نظیر در لیل ضعیف ست پس قیاس بر و
نشاید مانع پنجم دلالت کلمه بر معنی اضطراب و حرکت مانع تعلیل ست تا حرکت لفظی
دلالت کند بر حرکت معنوی و این در کلمه ایست که بر وزن فعلان و فعلی باشد

بفتح عین چون جَوَلَانٌ وَدَوَرَانٌ وَحَيَوَانٌ وَسَيَلَانٌ وَصَوَرِيٌّ وَ
جَيَدِيٌّ وَتَصْحِيحُ مَوَتَانٌ باوجود علت اعلال ازانکه محمول ست بر حیوان
نقیض اوست واین تعلیل در ناقص هم آمده است چنانکه در دَعَا وَرَمَى
وَعَصَا وَهُدًى که در اصل دَعَوَ وَرَمَيَ وَعَصَوَ وَهُدَيَ بودو وَرَجَوَبَةٌ
وَجَيَلٌ واو ویارا بالف بدل نکردند ازانکه حرکت واو ویا عارض ست لازم
نیست زیراکه در اصل حَوْأَبَةٌ وَجَيْأَلٌ بوده است حرکت همزه نقل کردند
بماقبل دادند وهمزه را حذف کردند حَوَبَةٌ وَجَيَلٌ شد وهمچنین در اِخْشَيْنٌ
یارا بالف بدل نکردند ازانکه حرکت یا عارض ست بسبب اجتماع ساکنین پیدا شد
است وهمچنین در دَعُوا اللهَ وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ عارضست که بعارض
اجتماع ساکنین آمده است وهمچنین در وَرَوَمَاثَةٌ وَوَقَاهُمُ اللهُ واو را بالف
نکردند زیراکه حرکت ماقبل واو عارض ست ازانکه بعارض عطف آمده است یا آنکه فتحه ماقبل
در کلمه دیگرست وهمچنین فتحه تَوَفَّى تصحیح قَوَدٌ وَعَيَبٌ وَخَوَنَةٌ باوجود علت اعلال شاذست
چنانکه اعلال یَاجَلُ ویَاأَسُ که در اصل یَوْجَلُ ویَيْأَسُ بوده است بغیر وجود علت اعلال
شاذست لیکن تصحیح قَوَدٌ وعَيَبٌ وخَوَنَةٌ واجب ست واعلال یَاجَلُ ویَاأَسُ جایز ست

سوال واو در قول و یا در بیع متحرک ست و الف همیشه ساکن ست و بدل از
جنس مبدل منه میباید پس حرف متحرک را چگونه بالف ساکن بدل کنند جواب
یعنی الف ۱۲
محققین گفته اند که چون خواهند که واو و یا را بالف بدل کنند اولاً ساکن میکنند
یعنی واو و یا ۱۲
بعده بدل میکنند سوال لیس که در اصل لَیِسَ بوده است بروزن فَعِلَ یا متحرک
ماقبل او مفتوح ست از جمیع موانع خالیست چرا یا را ساکن کردند و بالف بدل نکردند
جواب تا دلالت کند بر عدم تصرف او و غلبهٔ مشابهت او بحرف در حق عدم
دلالت بر حدث و زمان و عدم دلالت بر معنی بنفس خود بدانکه هر الفیکه
در ناقص بدل از واو ست چون دعا آنرا بصورت نفس او بنویسند و هر الفیکه
سوال از یاست چون رحی آنرا بصورت یا نویسند و در آن یا نقطه کردن محض
اقتطاست چنانکه بالا گذشته و بگیر هر واو و یا که بجای عین کلمه مفتوح باشد
و ماقبل او ساکن واجب ست که فتحهٔ عین کلمه را نقل کنند و بماقبل دهند و آن واو
و یا را بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون یُقَالُ وَیُبَاعُ وَیَخَافُ و
یَهَابُ وَاَغَاثَ وَاِسْتَغَاثَ وَمَقَالٌ وَمَرَاحٌ که در اصل یَقْوَلُ وَیَبْیَعُ
وَیَخْوَفُ وَیَهْیَبُ وَاَغْوَثَ وَاِسْتَغْوَثَ وَمَقْوَلٌ وَمَرْوَحٌ بوده است

وسوابع چهار ست یکی وقوع حرف ساکن بعد واو ویا تحقیقاً چون مِقْوَالٌ
ومِحْیَاطٌ یا تقدیراً چون مِقْوَلٌ ومِحْیَطٌ که در اصل مِقْوَالٌ ومِحْیَاطٌ بوده الف
حذف کردند برای تخفیف چنانکه در هُدَیٌ وعُلَیطٌ که در اصل هُدَایٌ و
عُلَایِطٌ بود ودر تُقَلْنَ ولَمْ یَقُلْ مضارع مجهول که در اصل یُقْوَلْنَ ولَمْ یُقْوَلْ
بود اعلال شد با آنکه حرف ساکن بعد واو ست از آنکه سکون لام عارض ست
لازم نیست اما در اِقَامَةٌ واِسْتِقَامَةٌ که در اصل اِقْوَامٌ واِسْتِقْوَامٌ بود
اعلال شد با آنکه حرف ساکن بعد واو ست از جهت موافقت فعل مانع دوم
اعلالِ لام کلمه مانع تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین نباشد چون یُعْوَیُ
ویُزْوَیُ مضارع مجهول ست سوال در یُعْیَیُ اول واو را بیا بدل کردند بعد
یا را بالف بدل کردند این جمع میان دو اعلال ست وهمچنین در یَقِیُ که در اصل یَوْقِیُ
بود واو را حذف کردند ویا را ساکن کردند وهمچنین در قِ که در اصل اُوْقِیْ بود واو را حذف
کردند برای موافقت یَقِیُ ویا را از جهت وقف وهمزه را از جهت استغنا وهمچنین در
اُوَیْصِلُ تصغیر واصِلٌ که در اصل وُوَیْصِلٌ بود واو اول را بهمزه بدل کردند و
دوم بدل ست از الف زائده جواب اجتماع اعلالین مطلق ممتنع نیست بلکه در دو حرف

اصلی که میان ایشان فاصل اصلی نباشد بخلاف یُدْعَی که دو اعلال در یک
حرف شده است و بخلاف أَوَيْصِلٌ که در و نیز دو اعلال جمع شدند یکی در حرف
اصلی و دوم در حرف زائده و بخلاف بَقِيَ وَفِ که در ایشان میان دو حرف
اعلال حرف اصلی فاصل ست **سوال** در اِسْتَحَى که بر قول بنی تمیم در اصل
اِسْتَحْيَا بود یای آخر را الف کردند بعده یای اول را بعد نقل حرکت او نیز بالف
بدل کردند و این الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند و این جمع ست
میان دو اعلال در دو حرف اصلی که میان ایشان فاصل حرف اصلی نیست **جواب**
جمع میان دو اعلال در وی شاذ ست **مانع سوم** بودن لفظ از افعل تعجب
لیکن مَا أَقْوَلَهُ و مَا أَبْيَعَهُ یا از افعل التفضیل چون أَقْوَمُ و أَزْيَنُ یا از
افعل صفت چون أَسْوَدُ و أَبْيَضُ **مانع چهارم** بودن کلمه ملحق برباعی چون
جَهْوَرَ و شَرْيَفَ و دَرْحَلَوَةٌ و حِلْيَةٌ نیز اعلال نکردند از انکه واو و یا بجای
عین کلمه نیست و تصحیح اِسْتَحْيَذَ و اِسْتَصْوَبَ و أَحْيَلَتْ و أَغْيَلَتْ با وجود
علت اعلال شاذ ست یا آنکه تا دلیل شود بر اصل اخوات خود دیگر هر واو و یا که

بجای عین کلمه در مصدر باب افعال و استفعال باشد قلب کرده شود
با الف برای موافقت ماضی پس حذف کرده شود الف از جهت اجتماع
ساکنین و تا عوض او در آخر کلمه آورده شود چون اِقَامَةٌ وَاسْتِقَامَةٌ
که در اصل اِقْوَامٌ وَاسْتِقْوَامٌ بوده است و نزد یک شیبنویه ترک
تعویض اینجا جائز ست و نزد یک فرّا ترک تعویض جائز نیست مگر آنکه
اضافت کنند کَقَوْلِهِ تَعَالٰی وَاِقَامِ الصَّلٰوةِ دیگر هر واو و یا که
الف اسم فاعل افتد و در ماضی آن واو و یا را با الف بدل کرده باشند
واجب مطرد ست که آن واو و یا را در اسم فاعل همزه بدل کنند چون
قَائِلٌ و بَائِعٌ که در اصل قَاوِلٌ و بَایِعٌ بوده است و در عَاوِرٌ و صَایِدٌ
همزه نگشت از انکه در عَوِرَ و صَیِدَ الف نشده است همچنین در
مُقَاوِلٌ و مُقَاوِمٌ و مُبَایِعٌ و مُعَایِنٌ و مُبَایِنٌ همزه نگشت از انکه
در قَاوَلَ و قَاوَمَ و بَایَعَ و عَایَنَ و بَایَنَ الف نشده است و همچنین در
طَاوِدٌ و سَرَاوِیلُ همزه نگشت از انکه در طَوِیلٌ و سَرَوِیلٌ الف نشده است
دیگر هر مصدر یکه از اجوف واوی بکسر فا کلمه بود و در فعل او تعلیل شده باشد

واجب ست کہ اورا از جہت کسرۂ ما قبل و موافقت فعل بیابدل کنند چون
قَامَ قِیَامًا و صَامَ صِیَامًا کہ در اصل قِوَامًا و صِوَامًا بود و در قَالَ
قَوْلًا و صَامَ صَوْمًا واو یا نشد از انکہ فاکلمہ مکسور نیست و در قَاوَمَ
قِوَامًا و جَاوَزَ جِوَازًا واو و یا نشد از انکہ در فعل او تعلیل نشدہ است
و تصحیح حَالَ حِوَلًا با وجود کسرۂ ما و اعلال فعل شاذ ست و بعضی گفتہ کہ تصحیح
الحَوَل والحِوَل را از جائے خود ۱۲ ج
حِوَلٌ موافق قیاس ست زیرا کہ اگر واو را بیابدل کنند التباس بِاحِیَلٌ می آید کہ
جمع حیلۃ است و التباس مانع تعلیل ست و بعضی گفتہ اند کہ وجود الف بعد واو شرط
این تعلیل ست و این قول مختار زمخشری ست پس در حِوَلًا سوال وارد نشود
لیکن بر قِیَامًا کہ در اصل قِوَامًا بودہ است وارد خواہد شد از انکہ تعلیل شدہ است
و بعد واو الف نیست مگر آنکہ گویند بعد واو الف لفظًا باشد یا تقدیرًا و اینجا
الف تقدیری ست از انکہ در اصل قِوَامًا بودہ است بعدہ قصر کردند و ہمچنین
ہر جمع کہ از اجوف واوی بکسر فاکلمہ بود و در واحد او تعلیل شدہ باشد و حلیت
احتراز ست از خوان و صوان از انکہ جمع نیست ۱۲
کہ آن واو را از جہت کسرۂ ما قبل و موافقت واحد او بیابدل کنند چون جِیَادٌ جمع جَیِّدٌ
و رِیَاشٌ جمع دَائِشٍ و رِیَاحٌ جمع رِیحٌ کہ در اصل جِوَادٌ و رِوَاشٌ و رِوَاحٌ

بوده است واورا از جهت کسره ما قبل و موافقت واحد بیا بدل کرده اند چنانکه

جَیِّدٌ و دَائِرٌ و رَامٍ در اصل جَیْوِدٌ و دَوْرٌ و رَوْمٌ بود و در نِعَاءٌ

جمع نَاوٍ یا نگشت از انکه واو در روحدان او سلامت ست و در رِمَاءٌ جمع

رَامٍ واو یا نگشت با آنکه ما قبل واو کسره است و در واحد او تعلیل شده است

از انکه همزه بدل ست از یا دیرا که در اصل رِوَایٌ بوده است پس اگر واو را

یا کنند توالی اعلالین لازم آید از انکه الف فاصل مانع حصین نیست در حکم میت

و وجود او در حکم عدم ست و اعلال طِیَالٌ جمع طَوِیلٌ با وجود آنکه واو در روحدان

سلامت ست شاذ ست و کسیکه وجود الف بعد واو در اعلال مصدر شرط میگوید

در اعلال جمع نیز شرط میگوید بر وارد بیضو رتکیٌ جمع تَکِیَّةٌ و دِیَمَةٌ جمع

دِیمَةٌ که در اصل تَوَکِیٌ و دِوَمٌ بود از انکه تعلیل شده است بعد واو الف نیست

مگر آنکه گویند که این قلیل ست و دیگر هر واو یکه در وحدان ساکن باشد و
در جمع میان کسره و الف افتد آن واو یا گردد چون حَوْضٌ و حِیَاضٌ
و رَوْضٌ و رِیَاضٌ که در اصل حِوَاضٌ و رِوَاضٌ بوده است و در طِوَالٌ جمع
طَوِیلٌ یا نشد از انکه واو در وحدان ساکن نیست و اعلال حیاض کرد در اصل جِوَادٌ بالکسر جمع
جَوَادٌ بالفتح بود با آنکه واو در وحدان ساکن نیست بسبب آنکه ما قبل الف نباشد مگر
مفتوح پس این فتحه جزو الف بود و الف همیشه ساکن باشد پس این فتحه واو هم در حکم
سکون ست و در عَوَدَةٌ جمع عُوْدٌ و کَوَهَرَةٌ جمع کُوْهَرٌ یا نشد از انکه بعد واو الف نیست
و اعلال ثَیَرَةٌ جمع ثَوْرٌ شاذ ست یا آنکه ثَیَرَةٌ مقصوصت از ثَیَارَةٌ چنانکه هُدْبٌ و
عُلَیْطٌ که در اصل هُدَابٌ و عُلَایِطٌ بود الف را حذف کردند از جهت تخفیف و دیگر هر واو و یا که
مکسور باشد و ما قبل او مضموم کسره بر آنها دشوار آید و حرکت واو و یا را نقل کرده بما قبل دهند و ساکن
از جهت کسرهٔ ما قبل یا شود و یای ساکن سلامت ماند چون قِیْلٌ و بَیْعٌ که در اصل قَوْلٌ و بَیْعٌ بوده است
و بعضی واو و یا را بغیر نقل ساکن کنند و قَوْلٌ و بَوْعٌ گویند و بعضی ضمه را اشمام کنند یعنی

---

۱۲ قوله فی ثوره ما الخ ۱۲ قوله فعلی هذا فی واو ثیره الخ ۱۲ قوله ثیره مقصوصت الخ ۱۲ قوله ثیارة قال سیبویه الخ ۱۲ قوله ثیرة الخ
۱۲ قوله هدب و علیط الخ ۱۲ قوله و ما قبل او مضموم الخ ۱۲ قوله و حرکت واو و یا را الخ ۱۲ قوله و بعضی ضمه را الخ

ضمہ را بوی کسرہ دہند ولیکن اسکان بنقل مشہور و افصح ست وہمچنین اُغِیثَ
واُستُغِیثَ ومُغِیثٌ ومُستَغِیثٌ کہ در اصل اُغوِثَ واُستُغوِثَ ومُغوِثٌ و
مُستَغوِثٌ بودہ است کسرہ بر واو دشوار داشتند نقل کردہ ماقبل دادند واو ساکن
را باعث کسرہ ماقبل یا گشت ودر اُخیِرَ واُفیِدَ نیز ہمین سبب وجہ رست بخلاف اُقیِمَ
واُستُقیِمَ کہ در ایشان جزو جہ اول وہیت زیرا کہ ماقبل حرف علت ساکن ست مضموم
سوال طُوِیَ ورُمِیَ چرا تعلیل نکردند با آنکہ قانون مذکور موجود ست جواب
از انکہ اگر در ایشان تعلیل شود در مضارع ایشان یعنی در یُطوَی ویُرمَی دو تعلیل جمع
شوند وبعضی شارحان جواب گفتہ اند کہ اگر در میان ایشان کسرہ واو نقل کنند ہمان قبل
دہند واو یا شود توالی کسرات لازم آید وآن موجب ثقل ست وتعلیل برای تخفیف ست
وفیہ نظر زیرا چہ توالی کسرات ہمون ست از خروج ضمہ بسوی کسرہ وہم از بنجہت در
قیل وبیع توالی کسرات اختیار افتاد نہ خروج ضمہ بسوی کسرہ ودیگر ہا رضی اجوف
کہ بفتح عین کلمہ باشد وضمیر مرفوع متحرک بدو متصل شود اگر واوی باشد آن فتحہ را
بضمہ بدل کنند واگر یائی باشد بکسرہ بدل کنند پس آن ضمہ وکسرہ عین را نقل
کنند وبما قبل دہند وآن واو ویا از جہت اجتماع ساکنین بیفتد چون قُلتُ وبِعتُ

واخوات ایشان کہ در اصل قولت و بیعت بود واین قول اکثر صرفیان ست
و نہ مخشری نیز ہمین قول اختیار کردہ است **سوال** این فتحہ را چرا در واو و یا بضمہ و
در یائی بکسرہ بدل کردند **جواب** زیرا کہ واو و یا از جہت تحرک و انفتاح ماقبل خواست
کہ الف گردد و این الف از جہت اجتماع ساکنین خواست کہ بیفتد و دلالت نبود
بر حذف واو و یا از انکہ ماقبل واو ضمہ و ماقبل یا کسرہ نبود پس ضمہ در واو و کسرہ در یائے
آوردند تا دلیل باشد بر حذف واو و یا و تشابہ نگردد بنای واوی بنای یائی یا بنای یائی بنای واوی
سوال واو و یا در قلت و بیعت نمیخواہد کہ الف گردد از انکہ وقوع حرف ساکن بعد واو و یا نیز
تعلیل ست **جواب** این سکون عارض ست نہ لازم از انکہ بلحوق ضمیر پیدا شدہ است **سوال**
بعد آوردن ضمہ در واوی و کسرہ در یائی نیز واو و یا از جہت تحرک و انفتاح ماقبل خواست
کہ الف گردد و آن الف از جہت اجتماع ساکنین نخواست کہ بیفتد و دلیل نبود بر حذف
واو و یا پس در آوردن ضمہ و کسرہ فائدہ چیست **جواب** لانسلم واو و یا خواستند کہ الف
شوند زیرا کہ شرط این تعلیل آنست کہ واو و یا متحرک باشند بحرکت لازم و این ضمہ
و کسرہ عارض ست و سر درین آنست کہ حرکت لازم ثقیل ست و حرکت عارض ثقیل نیست
و ابدال از جہت ثقل ست نہ از جہت خفت **سوال** چون این ضمہ و کسرہ عارض ثقیل نیست

پس نقل بسوی ما قبل یای چه باشد جواب شرط نقل تحقق حرکت بر واو و یا لازم ست
خواه لازم باشد خواه عارض بخلاف ابدال که شرط او تحقق حرکت بر واو و یا لازم ست زیرا که
نقل آسان ست از ابدال سوال خِفتُ که در اصل خَوِفتُ بود چرا کسره عین کلمه را
بضمه بدل نکردند تا دلیل بودی بر حذف واو و مشتبه نشدی بنای او بنای
جواب اینجا کسره را بضمه بدل نکردند از جهت رعایت باب زیرا که اصل رعایت
باب ست از انکه رعایت باب تعلق بمعنی دارد و رعایت واو و یای تعلق بلفظ و رعایت
معنی اهم ست از رعایت لفظ پس التباس واو بیای اسهل ست از اشتباه باب
سوال میبایست که رعایت باب در قُلتُ و بِعتُ میکردند و رعایت واو در خِفتُ
از انکه بضم واو در خِفتُ التباس بای دیگر نمی آید زیرا که مضارع او یَخافُ می آید
پس معلوم شد که ماضی او بکسره عین ست نه بضم عین و نه بفتح عین زیرا که باب فَعُلَ یَفعُلُ بضم
العین فی الماضی و فتحها فی الغالب در کلام عرب نیامده است مگر بر سبیل قلت چون کَدُتُ
کَمُدتُ و باب فَعِلَ یَفعَلُ بفتح العین فی الماضی المضارع در اجوف نیامده است بخلاف
قُلتُ که بضم واو التباس بباب فَعُلَ یَفعُلُ بضم العین فی الماضی للمضارع می آید
و باب فَعُلَ یَفعُلُ در کلام عرب مطرد ست و در اجوف نیز آمده است چون طَالَ یَطُولُ

طُولًا فهو طَوِيلٌ وجَادَ يَجُودُ جُودًا فهو جَوَادٌ جواب رعایت باب در
خِفْتُ بنقل حرکت ممکن ست از انجهت که حرکت فا کلمه مثل حرکت عین کلمه نیست قوله در
قُلْتُ ممکن نیست زیرا که حرکت فا کلمه مثل حرکت عین کلمه است پس اگر نقل کنیم
فتحه را مفتوح الامم آید پس بضرورت رعایت واوی کرده شد تا اهم وهم هر دو فوت نشود
و این جواب ضعیف ست زیرا که سائل را میرسد که بگوید رعایت باب قُلْتُ باید ال
واو با الف و حذف آن الف را بجهت اجتماع ساکنین ممکن ست بلکه جواب باصواب
انیست که بگوییم رعایت باب در خِفْتُ بنقل حرکت ممکن ست زیرا که کسرهٔ فا کلمه را
بعد نقل دلالت میکند بر باب از انجهت که هیچ ماضی بکسرهٔ فا کلمه بنا مده است
پس قطعًا معلوم میشود که این کسرهٔ عین کلمه است که نقل کرده اند بخلاف فتحهٔ فا کلمه
در قُلْتُ که او را دلالتی نیست بر باب زیرا که احتمال دارد که این فتحه اصلی باشد و
احتمال دارد که این فتحهٔ عین کلمه است که نقل کرده اند پس قطعًا معلوم نمیشود که
فتحه عین کلمه است پس بضرورت رعایت واوی کرده شد تا اهم وهم هر دو فوت
نشود پس قُلْتُ و بِعْتُ حرکت عین کلمه نقل کرده اند از جهت رعایت واو و یائی
در خِفْتُ از جهت رعایت باب در قُلْتُ و بِعْتُ از جهت رعایت هر دو چیز زیرا که

در اصل طَوَلَتْ وَهَيِبَتْ بود بضم واو وکسرهٔ یا سوال لَسْتُ که در اصل لَيْسَتْ بکسر
یا بود چرا حرکت عین کلمه را نقل نکردند تا دلیل بود بر حذف یا و با چنانکه در هِبْتُ
جواب لَسْتُ فعل ست جاری مجرای حرف چون خواستند که تصرف افعال از وی
نفی کنند از جهت غلبهٔ مشابهت او بحرف بدین سبب فا را مفتوح داشتند و عین کلمه را
ساکن کردند تا یا الف نگردد و بعد اتصال ضمیر متحرک عین کلمه را از جهت التقای ساکنین
حذف کردند سوال چرا نگویند که در اصل قُلْتُ قَوُلْتُ بود بضم عین و اصل بِعْتُ
بَيِعْتُ بود بکسر عین تا حاجت بدل کردن فتحه بضمه و کسره نباشد جواب زیرا که باب
فَعَلَ يَفْعُلُ بضم العين في الماضي والمضارع متعدی نیامده است و قُلْتُ
متعدیست و باب فَعَلَ يَفْعِلُ بکسر العين في الماضي المضارع مخصوص باجوف نیامده است
بِعْتُ اجوف ست و بعضی صرفیان فتح را در واوی بضمه و در یائی بکسره بدل نمی کنند و
میگویند کرو او دیار او در مثل قُلْتُ و بِعْتُ که در اصل قَوَلْتُ و بَيِعْتُ بود از جهت تحرک
و انفتاح ماقبل بالف بدل کردند و آن الف را از جهت التقای ساکنین حذف کردند
پس فا کلمه را در واوی ضمه دادند و در یائی کسره دادند تا ضمه دلالت کند بر حذف واو
و کسره دلالت کند بر حذف یا و این قول سیبویه است و این جا جب همین قول اختیار کرده

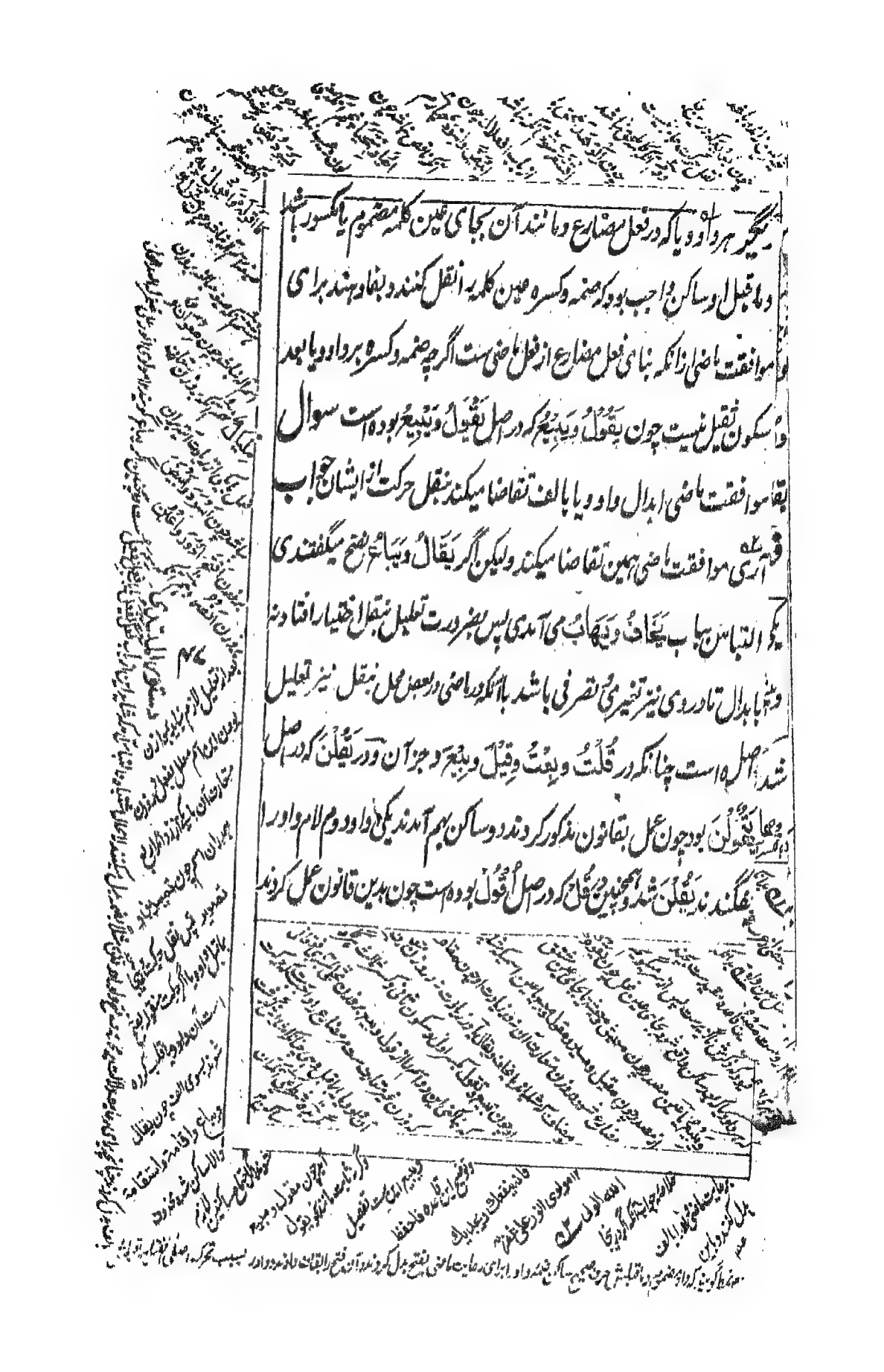

وواو ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند اُقْلُ ماند بعده همزهٔ وصل را از جهت استغنا
حذف کردند قُلْ شد واین اصل باعتبار وضع ست اما باعتبار آنکه بنای امر بر تعلیل مضارع است در اصل قَوُلْ بود بضم لام بعده لام ساکن شد از جهت امر
و واو افتاد از جهت التقای ساکنین قُلْ شد وهمچنین در مَقُوْلٌ که در اصل
مَقْوُوْلٌ بود چون عمل بدین قانون مذکور کردند و ساکن بهم آمدند نزدیک سیبویه
واو دوم افتاد و نزد یک اخفش واو اول افتاد مَقُوْلٌ شد وهمچنین مَبِیْعٌ که در اصل
مَبْیُوْعٌ بود چون بدین قانون عمل کردند و ساکن بهم آمدند واو را حذف کردند نزد یک
سیبویه زیرا که یا اصلی ست و واو زائده است وضمهٔ ماقبل یا را بکسره بدل کردند تا
یا سلامت ماند مَبِیْعٌ شد و نزد یک اخفش یا را حذف کردند زیرا که واو علامت
مفعول ست وضمهٔ ماقبل یا را بکسره بدل کردند واو ساکن از جهت کسرهٔ ماقبل یا گردید
مَبِیْعٌ شد وبعضی صرفیان پیش از اعلال تحویل میکنند که از مَبْیُوْعٌ به مَبِیْعٌ
آورند واو را از جهت کسرهٔ ماقبل یا بدل کنند وبعده بقانون مذکور کسره از یا نقل

سیکنند و با قبل میدهند و یک یا از جهت اجتماع ساکنین حذف میکنند بدانکه
استعمال اصل و بسیار آمده است اگرچه شاذ است چون مَغیُوبٌ و مَدیُونٌ
و قَلیُوعٌ و در واوی اندک چون مَصُوْنٌ و مَقُوْدٌ و همچنین در اُغیِثَ و اُستُغیِثَ
و مُغیِثٌ و مُستَغیِثٌ که در اصل اُغوِثَ و اُستُغوِثَ و مُغوِثٌ و مُستَغوِثٌ بود چون
بقانون مذکور عمل کردند کسره از واو نقل کرده با قبل دادند و ساکن از جهت کسره ما قبل یا گشت

فصل چهارم در بیان قوانین اعلال ناقص

یکی آنکه هر واو و یا که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب اتصال چیزیکه لازم نباشد چون تای علامت
و پیش از وی الف زائده باشد همزه گردد چون کِساءٌ و رِداءٌ و عَلاءٌ و سَقاءٌ
شد اصل کِساوٌ و رِدایٌ و عَدَاوَةٌ و سَقَایَةٌ بود بخلاف هِدَایَةٌ و عَدَاوَةٌ و
و هِدَایَةٌ و شَقَاوَةٌ که تا لازم ست و بخلاف تای و مرائی که الف اصلی ست

سوال بالا گذشته است که ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل نیست پس
بایستی که واو در کساءٌ و یا در رداءٌ و سلامت ماندی و اعلال نشدی همچنین در
قائلٌ و بائعٌ جواب ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون وقتی ثقیل نیست که ساکن ماقبل واو
و یا الف زائده نباشد و اینجا ساکن ماقبل ایشان الف زائده است از آنکه الف زائده در حکم
عدم است پس چنانستی که واو و یا بعد حرف متحرک ست دیگر هر واو که در طرف افتد یا در حکم طرف
بسبب اتصال چیزیکه لازم نباشد چون الف ضمیر و تای تانیث و ماقبل واو مکسور باشد آن واو
یا گردد چون دُعِيَ و رُضِيَ و قُوِيَ و دُعِيَا و رُضِيَا و قُوِيَا و يُغْزَيَانِ و يُرْضَيَانِ
و دَاعِيَةٌ و رَاضِيَةٌ که در اصل دُعِوَ و رُضِوَ و قُوِوَ و دُعِوَا و رُضِوَا و قُوِوَا و
يُغْزَوَانِ و يُرْضَوَانِ و دَاعِوَةٌ و رَاضِوَةٌ بود و در دُعُوا که در اصل دُعُوُوا
بود چون بقانون مذکور عمل کردند دُعُوْا شد ضمه بر یاء شوار داشتند نقل کرده ماقبل واو
و ساکن هم آمدند یکی یاء دوم واو یا افتاد دُعُوْا شد این اصل باعتبار وضع ست اما باعتبار
آنکه بنای جمع بعد تعلیل واحد ست در اصل دُعِيُوا بود ضمه بر یا ثقیل دانسته نقل کرده ماقبل
دادند بعد ازاله حرکت یا قبل التقای ساکنین شد در میان یاء و واو یا افتاد دُعُوْا شد و در
داعٍ که در اصل دَاعِيٌ بوده است چون بقانون مذکور عمل کردند داعٍ شد در حالت

رفعی و جری نحو جاءَنِی دَاعٍ و مَرَرْتُ بِدَاعٍ ضمه و کسره بر یا دشوار داشتند
ساکن کردند و ساکن بهم آمدند یا و تنوین یا افتاد داعٍ شد سوال از جهت اجتماع
ساکنین تنوین چرا نیفتاد جواب نه یرا چه تنوین حرف صحیح ست و یا حرف علت و
حذف حرف علت اولی ترست از حذف حرف صحیح و در عِوَضٌ و عِوَضٍ واو و یا نگشت
با آنکه ماقبل واو مکسورست از انکه در طرف و حکم طرف نیست و اعلال قلبیه که در اصل قَوَلَ بود
بود با آنکه ماقبل واو مکسور نیست شاذ ست و بعضی گویند که حرف ساکن را اعتبار نیست و
حکم او حکم معدوم ست پس ماقبل واو در حکم مکسورست سوال اگر حرف ساکن در حکم معدوم بودی
بایستی که در قَالَ وَبَایَعَ واو و یا را بالف بدل نکردند زیرا چه واو و یا متحرک ست و ماقبل
ایشان در حکم مفتوح ست جواب اگر واو و یا را بالف بدل میکردند یک الف از جهت اجتماع
ساکنین بیفتادی التباس ثلاثی مزید فیه بثلاثی مجرد آمدی دیگر هر واو و یا که در لام کلمه مضموم
یا مکسور باشد و ماقبل او نیز مکسور یا مضموم بود آن واو و یا را ساکن کنند بتغیر نقل حرکت چون
یَدْعُوْ وَیَرْمِیْ که در اصل یَدْعُوُوْ وَیَرْمِیِیْ بوده است و یا بنقل حرکت چون تَدْعِیْنَ وَتَرْمِیْنَ که در اصل
تَدْعُوِیْنَ وَتَرْمِیِیْنَ بود بعد نقل حرکت یا در تَرْمِیْنَ از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد و واو
عُوِیْنَ از جهت کسره ماقبل باگشت و آن یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد و در یَدْعُوْنَ

جمع مذکر غائب وتدعُوْنَ جمع مذکر حاضر کہ در اصل یَدْعُوُوْنَ وتَدْعُوُوْنَ
بود چون بقانون مذکور عمل کردند دو ساکن بہم آمدند یکی را حذف کردند یَدْعُوْنَ
وتَدْعُوْنَ شد اما یَدْعُوْنَ جمع مؤنث غائب و تَدْعُوْنَ جمع مؤنث حاضر بر اصل
خود ست دیگر ہر حرف علت کہ لام کلمہ باشد در حالت جزم و وقف ساقط شود از جہت
علامت سکون چون لَمْ یَخْشَ ولَمْ یَدْعُ ولَمْ یَرْمِ واخْشَ وادْعُ وارْمِ وہمچنین اگر
در عین کلمہ باشد در حالت جزم و وقف بیفتد از جہت اجتماع ساکنین چون لَمْ یَخَفْ ولَمْ یَقُلْ
ولَمْ یَبِعْ وقُلْ وبِعْ وخَفْ ویگر ہر واوی کہ در کلمہ ثالث جا باشد ساکن یا متحرک ما
ظرف یا در حکم ظرف در فعل یا در اسم چون رابع گردد و یا زیادہ از رابع و ماقبل او مفتوح بود
یا گردد چون اَعْلَوْتُ واِسْتَعْلَیْتُ وغَازَیْتُ وتَرَجَّیْتُ وتَغَازَیْتُ کہ در اصل
اَعْلَوْتُ واِسْتَعْلَوْتُ وغَازَوْتُ وتَرَجَّوْتُ وتَغَازَوْتُ بودہ است وہمچنین
مُعْلَیَانِ مُسْتَدْعَیَانِ ومُصْطَفَیَانِ کہ در اصل مُعْلَوَانِ ومُسْتَدْعَوَانِ و

مُصْطَفَوَانِ بود وہمچنین یُدْعَیَانِ ویُغْزَیَانِ ویُرْضَیَانِ کہ در اصل یُدْعَوَانِ ویُغْزَوَانِ
ویُرْضَوَانِ بودہ است بقانون مذکور واو یا شد وہمچنین یُدْعَوْنَ کہ در اصل یُدْعَوُوْنَ
بودہ است بدین قانون واو یا شد بعدہ یا از جہت تحرک وانفتاح ماقبل الف گشت
دو ساکن فراہم آمدند الف افتاد ویُدْعَوْنَ شد وہمچنین مؤنث یُدْعَیْ ویُرْضَیْ کہ در اصل
یُدْعَوُ ویُرْضَوُ بود بدین قانون عمل کردند واو یا شد ویا از جہت تحرک وانفتاح ماقبل الف گشت
یُدْعَیْ ویُرْضَیْ شد **سوال** در یُدْعَیْ ویُرْضَیْ چون واو متحرک ماقبل او مفتوح بود ابتداءً او را
چرا بالف بدل نکردند **جواب** انجا دو دلیل ست یکی مقتضی ابدال واو بالف ودوم مقتضی
ابدال واو بیا واصل دلائل اعمال ست نہ اہمال پس اول واو را بیا بدل کردند بعد بالف
تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیاید **سوال** باید کہ در اَتَّقَدَ واتَّصَلَ کہ در اصل
اِوْتَقَدَ واِوْتَصَلَ بودہ است اول واو را یا کردند بعدہ یا را تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم
نیامدی **جواب** این بر سبیل استقصا در فصل تو این مثال یاد کردہ شدہ است ودر
عَلَاوَۃٌ ویَدْعُوْ واو را بیا بدل نکردند اگرچہ واو در کلمہ ثالث بود در رابع گشتہ ست از انکہ
ماقبل واو مفتوح نیست الف ما در شِکَایَۃٌ کہ در اصل شِکَاوَۃٌ بود واو را بدین قانون یا بدل
کردند با آنکہ ماقبل او مفتوح نیست از جہت موافقت مصادر ناقص یائی کہ بر بن ثلاثی آید

از آنکه این وزن در مصادر ناقص یائی غالب ست چنانکه وِلَایَةٌ وحِکَایَةٌ وهِدَایَةٌ ودِرَایَةٌ
ورِعَایَةٌ پس انچه واوی آید آن واو را بیا بدل کنند تا در صورت مخالفت نباشد چنانکه
بعضی گفته اند در کَیْنُونَةٌ که در اصل کَوْنُونَةٌ بود واو را بیا بدل کنند از جهت موافقت مصادر
اجوف یائی از انکه این وزن در مصادر اجوف یائی غالب ست چنانکه قَیْلُولَةٌ وبَیْتُوتَةٌ وصَیْرُورَةٌ
وغَیْبُوبَةٌ پس انچه واو آید آنرا بدل کنند بیا تا در صورت مخالفت نباشد
دیگر هر جا که واو ویا جمع شوند با اجتماع لازم واول ایشان ساکن باشد آن واو را یا کنند
ویا در یا ادغام کنند واگر ما قبل ایشان مضموم باشد ضمه را بکسره بدل کنند چون سَیِّدٌ
وعَلِیٌّ ومَرْمِیٌّ ومُهْدِیٌ که در اصل سَیْوِدٌ وعَلِیْوٌ ومَرْمُوْیٌ ومُهْدُیٌ بود مگر
آنکه اعلال مذکور موجب التباس باشد چون اَیْوَام که ادغام او موجب التباس ست به اَیَّام واَیَّوْم
روز روشن را گویند واَیِّم مرد بی زن وزن بی شوهر را گویند سوال طَیٌّ که در اصل طَوْیٌ
بوده است وادغام او نیز از التباس ایمن نیست از انکه طَیٌّ مشترک ست میان اسم قبیله ومصدر

پس باسینی که ادغام نمیکردند جواب طَیّ بعد ادغام هم قبیله شده است و منقول از
مصدر است و نقل الکلمة من محل الی آخر لا یفضی الی الالتباس و معتبر در
التباس وجود نظیر است پیش از تعلیل بر صفتی که بعد از تعلیل بر آن صفت موجود خواهد شد و
در بُوَیِّع واو یا نشد زیرا که اجتماع لازم نیست زیرا که واو بدل است از الف بایع و همچنین در
دِیَوَّان واو یا نگشت از آنکه یا بدل است از واو زیرا که در اصل دِوَوَان بوده است بدلیل آنکه جمع او
دَوَاوِین می آید با آنکه ادغام در بُوَیِّع موجب التباس ماضی مجهول باب مفاعلة بماضی مجهول
باب تفعیل است و ادغام در دِیَوَّان موجب التباس مصدر است که بر وزن فِعَّال آمده است نحو قوله تعالی
کَذَّبُوا بِاٰیٰتِنَا کِذَّابًا و در اُسَیِّدٌ که تصغیر اسود است و جُدَیِّلٌ که تصغیر جدل است و او یا نگشت
از آنکه محمول است بر اُسَاوِدُ و جَدَاوِلُ که جمع تکسیر اسود و جدل است زیرا که تصغیر و تکسیر قبیل
واحد ند یعنی چنانکه مصغر فرع مکبر است جمع تکسیر نیز فرع جمع سلامت است پس باعتبار این مناسبت
تصغیر را حمل کردند بر جمع تکسیر و بعضی گفته اند از آنکه اجتماع لازم نیست زیرا که یا بعارض تصغیر آمده است
سوال چون اجتماع لازم شرط باشد پس در عُرَیَّةٌ تصغیر عُرْوَةٌ که در اصل عُرَیْوَةٌ بود چرا واو را
یا کردند جواب اجتماع لازم جائی شرط است که حرف دوم در عین کلمه باشد نه در لام کلمه و حرف دوم
اینجا در لام کلمه است و در لام کلمه اجتماع لازم و غیر لازم مساویست از آنکه لازم کلمه محل تعلیل و تغییر است
برابر ۱۲

پس نفس اجتماع در وی موجب اعلال باشد بخلاف عین کلمہ در تصحیح حَیَوٌ وضَیَوٌ با وجود علت
اعلال شاذست و بعضی گفته اند که تصحیح حَیَوٌ موافق قیاست زیرا که ادغام او موجب التباس ست
باحیَةٌ که معنی او مارست آما تَسْمِیَةٌ که در اصل تَسْمِیَوٌ بود قیاس مقتضی آن بود که اعلال
عَلِیٌّ میکردند ولیکن واو را بقانون مذکور یا کردند تَسْمِیٌ شد بعده یک یا را حذف کردند و تا در آخر
عوض دادند تَسْمِیَةٌ شد **قانون** هر مصدر یکه ناقص از باب تفعیل بود و در دو و یا جمع شوند
یکی را حذف کنند و تا در آخر عوض دهند چون تَسْمِیَةٌ و تَقْوِیَةٌ و تَنْقِیَةٌ که در اصل تَسْمِیٌ و تَقْوِیٌ
و تَنْقِیٌ بوده است و ترک تعویض اینجا باتفاق روا نیست اگر چه اضافت کنند بخلاف مصدر
اجوف باب افعال و استفعال چون اِعَانَةٌ و اِسْتِعَانَةٌ و دیگر هر جا که واو و یا در اسم فاعل
در لام کلمه افتد و ما قبل او مکسور باشد در حالت رفعی و جری و جهت که یا را ساکن کنند و بعد اسکان
اگر مُنَوَّن باشد یا را از جهت اجتماع ساکنین حذف کنند چون قَاضٍ و رَامٍ که در اصل قَاضِیٌ
و رَامِیٌ بود و اگر واو باشد از جهت کسرهٔ ما قبل یا گردد و آن یا را ساکن کنند بعده از جهت اجتماع
ساکنین آن یا را حذف کنند چون دَاعٍ و عَادٍ که در اصل دَاعِیٌ و عَادِیٌ بود حکم واو و یا بالا
یاد کرده شده است و اگر مُعَرَّف بلام باشد اسکان واجبست چون اَلْقَاضِیْ و اَلرَّامِیْ در حالت
رفعی و جری ضمه و کسره بر یا دشوار داشتند ساکن کردند اَلْقَاضِیْ و اَلرَّامِیْ شد و اگر نصا

باشد از جهت کسرهٔ ما قبل یا کنند و آن یا را ساکن کنند چون الداعي و العادي و از جهت رعایت
فواصل و قوافی حذف یا ثابت جایز است کما في قوله تعالی یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعِ وَاللَّیْلِ اِذَا یَسْرِ
فاما مطرد نیست همچنین در فعل نیز حذف یا در لام کلمه جایز است کما في قوله تعالی وَاللَّیْلِ اِذَا
یَسْرِ در اصل یَسْرِي بود و دیگر هر اسم متمکن که در آخر او حرف علت باشد و ما قبل او مضموم
واجب است که ضمه را بکسره بدل کنند زیرا که در سخن عرب هیچ اسم متمکن نیابی که در آخر او حرف علت
باشد و پیش از وی ضمه و اگر در تصریف کلمه چند چنین اتفاق افتد ضمه را بکسره بدل کنند و اگر حرف علت
واو باشد یا کنند از جهت بودن واو در طرف و کسرهٔ ما قبل بعده اعلال قاضی کنند چون تَلَقٍ و
تَلَاقٍ و تَرَقٍ و تَرَاقٍ و قَلَسٍ و اَدْلٍ که در اصل تَلَقُوٌ و تَلَاقُوٌ و تَرَقُوٌ و تَرَاقُوٌ و قَلَسُوٌ
و اَدْلُوٌ بود و اگر در جمع میان حرف علت و ضمه واو مدّه فاصل افتد همچنین حکم دارد و مدّه فاصل را
هیچ اثری نیست چون دُلِيٌّ و ظُبِيٌ که در اصل دُلُوٌ و ظُبُيٌ بود بخلاف مَدْعُوٌ و مَقْرُوٌ که
جمع نیست و اعلال مَرْضِيٌّ و مَعْدِيٌّ که در اصل مَرْضُوٌ و مَعْدُوٌ بود شاذ است زیرا که قیاس
مقتضی آن بود که مَرْضُوٌ و مَعْدُوٌ آید همچو مَدْعُوٌ لیکن واو آخر را بر خلاف قیاس یا کردند بعده
اعلال مَرْمِيٌّ کردند مَرْضِيٌّ و مَعْدِيٌّ شد و در قَلَسُوَةٌ واو سلامت بماند از انکه در آخر نیست و در
عُوَيْدٌ سلامت ماند از انکه اسم متمکن نیست و در رَكْوَةٌ احدٌ سلامت بماند از انکه واو لازم

کلمه نیست بلکه بدل الف همزه است و در ذو سلامت بماند زانکه واو در معرض تغییر است در حالت رفعی
واو بماند و در حالت نصبی الف میگردد و در حالت جری یا میگردد پس نقیل نباشد یا آنکه چون این واو
علامت ضمیر است در حکم ضمه باشد و هم ممکن آنست که در آخر او سه حرکت در آید یا تنوین چون ترا یذ و در
فعلی اسم بفتح فا و سکون عین چون لام کلمه یا بود و او شود چون بقوی و تقوی که در اصل
بقیا و تقیا بود بخلاف فعلی صفت کردی یا سلامت بماند چون صدیا و ریا موث صدیان
و ریان و چون لام کلمه واو بود در اسم و صفت سلامت ماند چون دعوی و شهوی و در فعلی
اسم بضم فا و سکون عین چون لام کلمه واو باشد یا شود چون دنیا و علیا که در اصل دنوی و علوی
بود و در تصحیح قصوی شاذست بخلاف فعلی صفت که واو در ان سلامت بماند چون غزوی و چون یا و واو
در اسم و صفت سلامت ماند چون قضیا و قضیا موث اقصی و ادنی **سوال** دنیا و علیا و قصوی
در ترکیب صفت واقع میشود چون الحیوة الدنیا و للمنزلة العلیا و الغایة القصوی پس اسم
چگونه باشد **جواب** این الفاظ در استعمال جاری مجرای اسما اند چون لفظ فارس
صاحبه و اطلس و انطع که در ایشان حکم اسما جاری شده است اگرچه فی الاصل

صفات شاند جواب دوم این الفاظ بغیر الف و لام صفت واقع نمی شوند
پس اگر صفات می بودند در معرفه و نکره صفت واقع می شدند

فصل پنجم در بیان قوانین ادغام

یکی آنکه هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یک کلمه یا در دو کلمه اول الشان
ساکن باشد و دوم متحرک بحرکت لازم ادغام واجب بود چون دَبٌّ و مَدٌّ مصدر
دَبَّ و مَدَّ که در اصل دَبَبٌ و مَدَدٌ بر وزن فَعْلٌ بسکون عین بود و چون اِذْهَبْ
بِّزَیْدٍ و اِضْرِبْ بَّعِیْرًا و اِتَّقُوْا وَّ اٰمِنُوْا اگر آنکه ادغام دهی موجب التباس باشد چون
قُوْلِ که ادغام دهی موجب التباس ماضی مجهول باب مفاعلة بماضی مجهول باب تفعیل است
یا آنکه اول متجانسین بدل از همزه باشد چون نُوْدِیَ و رِیَّا که در اصل نُؤْدِیَ و رِئْیًا
بود یا مده باشد چون قَالُوْا وَّ مَالَنَا یا همزه باشد چون اَمَلَّ اَنَاءٌ اگاه ادغام ممتنع
بود مگر آنکه آن همزه در عین کلمه باشد چون سَاَّلَ و رَاَّسٌ و دیگر هر جا که دو حرف از یک
جنس در یک کلمه بهم آیند بر سبیل لزوم و هر دو متحرک باشند بحرکت لازم ادغام نیز

واجب بود و طریق ادغام در ینصورت آنست که اگر ما قبل متحرک یا ساکن بوده
بود و حرف اول ما ساکن کنند بی نقل و در دوم ادغام کنند چون حَبَبَ و حَابَّ
و حُوبَّ که در اصل حَبَبَ و حَابَبَ و حُوبِبَ بوده است و اگر ساکن نمیبوده باشد
حرکت حرف اول را نقل کنند بما قبل دهند بعد ادغام کنند چون اَحَبَّ و اِسْتَرَدَّ که
در اصل اَحْبَبَ و اِسْتَرْدَدَ بود مگر آنکه مثل حَيِيَ و عَيِيَ او ادغام جایز نیست نه واجب تا
در مضارع ایشان ضمه بر یا لازم نیاید مگر آنکه ادغام موجب التباس باشد آنگاه ادغام
ممتنع بود چون سَبُبَ و کَلُلَ و جُدُدَ و سُرُرَ سوال ادغام در حَبَبَ موجب
التباس ست از انکه این لفظ مشترک ست میان اسم فاعل و اسم مفعول جواب این
التباس میان مشتقین ست و مثل این التباس در کلمه عرب متحمل ست لیکن در قَوُلَ مشکل میشود
از انکه ادغام نکردند تا التباس میان قَوُلَ نیاید با آنکه التباس میان مشتقین ست
و همچنین در حَبَّ و طَبَّ مشکل میشود از انکه ادغام در ایشان موجب التباس ست
زیرا که این هر دو لفظ مشترک اند میان مصدر و صفت و همچنین در آنَّ که فعل ماضی
ست و آنَّ که امر ست نیز مشکل میشود از انکه ادغام ایشان موجب التباس ست
با آنَّ و اِنَّ که حرف اند مگر آنکه گویند که التباس میان مشتق و مشتق منه

ومیان فعل و حرف در کلام عرب متحمل ست دیگر اگر تکرار حرف برای الحاق باشد
(مثل ان و ان)
انگاه ادغام ممتنع بود چون شملل که ملحق ست بادحرج و جلبب که ملحق ست
(ای ۱۲ منه)
باتدحرج و قردد که ملحق ست باجعفر و فعدد که ملحق ست بابرثن و الحاق
در لغت در رسیدن و در رسانیدن ست و در اصطلاح آنست که ثلاثی را بزیادت
حرفی بروزن رباعی کنند و یا رباعی را بزیادت حرفی بروزن خماسی کنند از برای
آنکه بالملحق معامله ملحق به بکنند در تکسیر و تصغیر و غیر آن و در تنزل و تنبا عدل
(ای ۱۲ منه)
ادغام نشد از انکه اجتماع دو حرف بر سبیل لزوم نیست و در بادبة الکلب ادغام نشد
(ای ۱۲ منه)
از انکه حرکت بای دوم لازم نیست بلکه عارض ست بسبب التقای ساکنین سوال
(اول)
در من یشاقق الله حرکت قاف دوم نیز عارضست لازم نیست از جهت التقای
(کسیکه بیرون خدا و رسول او)
ساکنین پس بایستی که ادغام جائز بودی جواب اصل مضارع مرفوع بود
سکون او بعارض من شرطیه است بخلاف امر که در اصل او سکون بود حرکت
بعارض اجتماع ساکنین ست سوال در قوی و ادعوی که در اصل قوی و
(پیر مشد ۱۲ ایستاد ۱۲)
ادعوو بوده است قانون دوم موجود ست و همچنین در دیوان و دینار که
در اصل دیوون و دینار بوده است قانون اول موجود ست چرا ادغام نکردند

جواب اینجا اعلال و ادغام معارض شده اند و هر جا که اعلال و ادغام معارض شوند
اعلال را مقدم کنند بر ادغام از آنکه خفت در اعلال بیشتر ست از ادغام از آنکه
اصل در تخفیف اعلال ست و ادغام ملحق باعلال ست و مادام که عمل باصل
ممکن باشد صیرورت بسوی ملحق روا نیست سوال در اِجلوّاذ چرا اعلال را
بر ادغام مقدم نکردند جواب اول اعلال جائی مقدم بر ادغام ست که هر دو متجانس
اصلی باشند و در اِجلوّاذ هر دو زائده اند جواب دوم اِجلوّاذ محمول بر فعل خود ست
یعنی اِجلوّذ جواب سوم ادغام در دو وضعی ست نه آنکه اصل وی اظهار بوده
بعده ادغام کردند و لیکن این جواب ضعیف ست و دیگر هر جا که دو حرف از یک
جنس بهم آیند و هر دو متحرک باشند در دو کلمه ادغام جائز بود بشرط آنکه ماقبل هر دو
متحرک صحیح یا مده یا حرف لین باشد چون فَعَلَ لَبِيدٌ وضَرَبَ لَبِيدٌ وقَامَ مُحَمَّدٌ
وَيَعُودُ دَاوُدُ وقِيلَ لِزَيْدٍ وثَوَابٌ بَكْرٍ وعَيْنٌ نَصْرٌ واگر ماقبل هر دو متجانس
حرف ساکن صحیح باشد چون قَرْمٌ مَالِكٌ وعَدُوٌّ وَلِيدٌ و یا هر دو حرف متجانس همزه
باشند چون قَرَأَ أَبُوكَ ادغام ممتنع بود و دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند
در یک کلمه یا در دو کلمه و اول ایشان متحرک بود و دوم ساکن ادغام ممتنع بود

از انکه متحرک حرف دوم شرط ادغام ست چون ظللت و رسول الجتني سوال
در مدّ در حالت وقف حرف دوم ساکن بشود و ادغام ممتنع نیست جواب اول
سکون وقف احکم حرکتست جواب دوم آنکه متحرک حرف دوم شرط ادغام ست
ابتدا را لابتقا و اینجا ابتدا حرف دوم متحرک بود بتقا ساکن شده است بدانکه وجوب
ادغام و جواز و امتناع آن باعتبار حرکت حرف دوم ست یعنی هر کجا که حرکت حرف
دوم لازم ست ادغام واجب ست چون مدّ یمدّ مدّا و هر جا که عارضست ادغام جائز
است چون لم یعدّ و مدّ و لا تعدّ و هر جا که حرف دوم ساکن ست ادغام ممتنع ست چون
مددن و دیگر در بعضی کلمات مضاعف قلب آ مده است برای تخفیف و این بر دو
نوعست سماعی و قیاسی سماعی چون تقضّی البازی و قد خاب من دسّاها و
لم یتسنّه که در اصل تقضض و دسسها و لم یتسنن بود همچنین امللت و
قضّیت و تسرّیت و تظنّیت که در اصل املیت و قضضت و تسریت و تظننت بود
و قیاسی چون دیوان و دینار و قیراط و شیرازی و دیماس که در اصل دیوان
و دینار و قیراط و شیرازی و دیماس بود و در بعضی کلمات حذف عین آمده است
و این نیز بر دو نوعست سماعی و قیاسی سماعی چون ظلت و مست بفتح فا در اصل

ظَلِلْتُ وَمِسْتُ بکسر عین بود و بعضی حرکت عین بفامیده بعد حذف میکنند
ایشان ظِلْتُ و مِسْتُ بکسر فا میگویند و حذف در ظَلْتُ افصح است لکثرة الاستعمال
کقوله تعالی فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ بخلاف مَسْتُ و قیاسی در مضارع باب تفعل و
تفاعل چون دو تا در اول کلمه جمع شوند چون تَنَزَّلُ و تَبَاعَدُ که در اصل تَتَنَزَّلُ
و تَتَبَاعَدُ بود حذف تا اینجا جائز است و بطرد و بعضی میگویند تای اول را حذف
کنند و بعضی گویند تای آخر را حذف کنند و دیگر دو حرف متقارب در مخرج حکم دو حرف
متجانس دارند مدغم چون خواهند که میان متقاربین ادغام کنند حرف اول را
بدل کنند از جنس دوم سازند بعده ادغام کنند چون عَبَدْتُ و لَبِدْتُ و ادغام
تنوین و نون ساکن در یکی از حروف یَرْمَلُونَ هم ازین قبیل است چون مِنْ
یَوْمٍ و مِنْ رَاشِدٍ و مِنْ مَاءٍ و مِنْ لَيْلٍ و مِنْ وَالٍ و مِنْ نُورٍ و ادغام
تنوین و نون ساکن در حرف یرملون دو گونه است ادغام با غنه و آن در حرف نیموست
و ادغام بغیر غنه و آن در دو حرف با قیست یعنی را و لام فائده در ادغام متجانسین
در یک کلمه حرف مدغم را در کتابت ابراز نکنند چون مَدَّ و در ادغام متقاربین ابراز
کنند چون لَبَّتْ و در دو کلمه همه جا ابراز میکنند چون قَدْ دَخَلُوا و قَدْ جَاءُوا دیگر

حرف مدغم فیه چون بجزم یا بوقف ساکن شود واجب است که اورا حرکت دهند از جهت
اجتماع ساکنین زیرا که حرف مدغم ساکن میشود از جهت ادغام و حرف مدغم فیه از
جهت جزم یا وقف پس بضرورت حرف آخر را حرکت دهند روا باشد که فتحه دهند
از جهت خفت یا کسره دهند از جهت آنکه اصل در تحریک ساکن کسره است یا ضمه دهند
از جهت اتباع حرکت ماقبل اگر مضموم باشد و روا باشد که ترک ادغام کنند از جهت
آنکه حرکت حرف دوم لازم نیست چون لَمْ یَمُدَّ و لَمْ یَمِدَّ و لَمْ یَمُدُّ و لَمْ یَمُدْ
و همچنین در امر حاضر چون مُدَّ مِدَّ مُدُّ اُمْدُدْ و این مذهب بنی تمیم است و اهل حجاز
ادغام کنند مگر آنکه ضمیر ساکن لاحق شود چون لَمْ یَعُدَّا و لَمْ یَعُدُّوا و لَمْ تَعُدِّی که
ادغام در این هر سه موضع واجب است از جهت لزوم فتحه با الف ضمیر و لزوم ضمه با واو ضمیر
و لزوم کسره با یای ضمیر و جواز حرکات ثلثه نزد یک بنی تمیم و فتی ست که های ضمیر
مذکر غائب و مؤنث غائب ساکن دیگر بدو متصل نشده باشد اما با اتصال هُوَ ضمیر
مذکر ضمه لازم ست چون لَمْ یَمُدَّهُ و مُدَّهُ و با اتصال های ضمیر مؤنث غائب فتحه
لازم ست چون لَمْ یَمُدَّهَا و مُدَّهَا و با اتصال ساکن دیگر کسره لازم ست بلغت فصیح
چون لَمْ یَمُدِّ الرَّجُلُ و مُدِّ الْغُلَامُ و دیگر هر جا که دو ساکن جمع شوند اگر ساکن

اول حرف مدولین باشد و ساکن دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند چون دَآبَّة
وخُوَيْصَّة وتَمُودَّ و این چنین اجتماع ساکنین در کلام عرب جائز ست باعتبار ارکان
تکلم وحصول تخفیف و این را اجتماع ساکنین علی حدّه میگویند و همچنین در حالت
وقف اجتماع ساکنین نیز جائز ست چون زَیْدْ و عَمْرْ و اگر ساکن دوم مدغم نباشد
مده حذف کرده شود چون یَغُرُّ و الجَیْشُ و قُوا الحَقَّ و غیر مدرا حرکت داده شود چون
اِخْشَوُا اللّٰهَ و اِخْشَیِ اللّٰهَ و اگر هر دو حرف صحیح باشد در دو کلمه اول را حرکت دهند چون
قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ و اِذْهَبْ اِذْهَبْ و در یک کلمه دوم را حرکت دهند سوال اول و در اِضْرِبَّنْ
و یا در اِضْرِبَنْ چرا حذف کردند با آنکه اجتماع ساکنین علی حده است جواب شرط
اجتماع ساکنین علی حده آنست که هر دو ساکن در یک کلمه باشد و حرف مدغم در اِضْرِبَّنْ
و اِضْرِبَنْ در کلمه دیگر ست سوال سیم بایستی که الف در اِضْرِبَانِّ و اِضْرِبَانِ نیز
حذف میکردند زیرا که شرط اجتماع ساکنین علی حده فوت ست از جهت آنکه حرف
مدغم در کلمه دیگر ست پس الف را چرا سلامت داشتند جواب اگر الف در اِضْرِبَانِّ
حذف میکردند التباس تثنی بمفرد آمدی و اگر در اِضْرِبَانِ الف حذف می کردند سه نون
جمع شدی پس اجتماع ساکنین اینجا بضرورت معفوست بخلاف حذف واو در اِضْرِبُنَّ

وحذف یا در اخر ہر دو کہ موجب التباس نیست پس حذف در ایشان واجب شد این ہمہ کہ
بنتم بیان قوانین تعلیل معتل و مضاعف و مہموز بود فاما قوانین تعلیلات اجناس باقی
از لفیف مفروق و مقرون و مثال و مضاعف و جز آن از اجناس مرکب ہمہ بر قوانین
یاد کردیم مبنی ست چون تامل کردہ شود و حکم مضاعف رباعی ہمچو حکم صحیح ست در وے
تعلیل و تغییر نشود چون دَنْدَبَ و مُضَمَّضَ بدانکہ کلماتی چند را از معتل و مضاعف
بر اصل داشتہ اند باوجود موجبات اعلال و ادغام تا بر اصل کلمات دیگر دلیل باشند
چون قَوَدٌ و غَيَبٌ و عَيَنٌ و صَيِدَ و خَوِنَةٌ و حَوِكَةٌ و سَوِلَةٌ و ہَيِرَ و اِسْتَحْوَذَ
و اِسْتَصْوَبَ و اِسْتَحْوَذَ و اِجْتَوَرَ عَيْنُہٗ و صَيِبَ البَلَدُ و قَطَطَ الشَّعْرُ و آلَ اِلَى اِسْتِقَاءٍ
و مانند آن تا چند قوانین متفرق دیگرست کہ بدان حاجت باشد نیز یاد کنیم یکی آنکہ
ہر الف کہ ماقبل وی ضم بود واو شود بشرط آنکہ زائدہ باشد چو اِضْوَرَبَ ماضی مجہول
ضَارَبَ و ضُوَيْرِبٌ تصغیر ضَارِبٌ و رُنَيْبٌ تصغیر نَابٌ الف واو نگشت باآنکہ
ماقبل او مضموم ست زیرا کہ الف اصلی ست زائدہ نیست بدلیست از یاد کلمہ را در تصغیر بسوے
اصل رد کنند و اگر مکسور باشد یا شود چون مِحْرَابٌ و مَحَارِيبُ و مِفْتَاحٌ و مَفَاتِيحُ
و مِنْ این دو ساکن کہ ماقبل وی مکسور گردد یا شود چون عُصْفُورٌ و عَصَافِيرُ و دیگر

همزه که در واحد سوم جا باشد و زائده بود و در جمع بعد الف فعائل افتد همزه گردد چون
صحیفه و صحائف و عجوزه و عجائز و رسالة و رسائل و در معایش و مقاوم
همزه نگشت از آنکه یا در معیشة و الف در مقام زائده نیست بلکه اصلی ست و آبدال یا
همزه در مصائب باوجود آنکه یا در مصیبة اصلی ست شاذست و دیگر هر جا که الف فعائل
میان دو واو یا میان دو یا افتد و بعد آن الف دو حرف باشد واو و یای خیر را همزه
بدل کنند چون أوّل و أوائل و خیّر و خیائر که در اصل أواول و خیایر بود

تکمل

و دیگر هر جا که دو همزهٔ متحرک بهم آیند و یکی از ایشان مکسور باشد دوم را بیا بدل کنند چون
جاء بر قول سیبویه که در اصل جائی بود یا را همزه بدل کردند چنانچه در رائع کرده است
دو همزهٔ متحرک جمع شدند و یکی از ایشان مکسور شد دوم را بیا بدل کردند بعده اعلال قاضی
و رام کردند جاء شد اما بر قول خلیل از جهت کراهت دو همزه قلب کردند یعنی عین
کلمه را بجای لام کلمه و لام کلمه را بجای عین کلمه بردند بعده اعلال قاضی کردند جاء
شد و همچنین ست خطایا و در رایا که در اصل خطائی و در رائی بود یا را همزه بدل کردند
چنانچه در صحائف نمودند پس دو همزهٔ متحرک جمع شدند و یکی از ایشان مکسور ست ثانی را

یا بدل کردند و همزهٔ اول را بیای مفتوحه بدل کردند چنانچه قیاس ست در مانند ظایا
بوده یای ثانی را از جهت تحرک و انفتاح ماقبل بالف بدل کردند خدایا شد و این
نزد سیبویه ایست و نزد خلیل قلب کردند یعنی همزه را بجای یا کردند و یا را بجای همزه آوردند
دیگر بدانکه اگر حروف مطبقه یعنی طا یا ظا یا صاد یا ضاد بجای فا کلمه در باب افتعال افتد
تا را بطا بدل کنند و طا را در طا بر سبیل وجوب ادغام کنند برای اجتماع مثلین چون
اِطّلب که در اصل اِطتلب بود و اگر ظا باشد جائز که تا را طا و طا را ظا یا بالعکس
ساخته ادغام یکی در دیگری کنند و اظهار احسن ست چون اِظّلم و اِظّلم
که در اصل اِظتلم بود و اگر صاد باشد واجب ست که تا را طا و طا را صاد ساخته در صاد
ادغام کنند چون اِصّبر که در اصل اِصتبر بود و ضاد حکم صاد دارد چون اِضّرب
که در اصل اِضترب بود و اِضّطرب بدون ادغام نادر است و عکس
ادغام مذکور روا نیست پس اِطّبر و اِطّرب درست نباشد و سیبویه اِضطجع اِطّجع
عکس این قلب حکایت کرده و اگر بجای فا کلمه در باب مزبور دال یا ذال یا زا باشد
واجب ست که تا را دال کنند اگر دال باشد در دال ادغام نمایند چون اِدّعی که در اصل
اِدتعی بود و اگر ذال باشد روا که دال بدل تا را ذال سازند یا ذال اول را دال و یکی را

در دیگری ادغام نمایند و ترک ادغام نیز درست ست چون اِدَّکَّرَ و اِذْکَّرَ و
اِذْکَّرَ که در اصل اِذْتَکَّرَ بود و اگر ذا باشد دال را ساخته ذا را در ذا ادغام
سازند و عکس نکنند و عدم ادغام نیز درست چون اِنَّانَ و اِنْ تَانَ که در اصل
اِنْ تَانَ بود و اگر بجای فا کلمه تا باشد ادغام و عدم ادغام هر دو جائز
چون اِقْتَتَلَ و قَتَّلَ و اگر ثا باشد لازم ست که هر یکی را جنس دیگری
ادغام نمایند و عدم ادغام روا نیست چون اِثَّارَ و اِثَّاقَلَ که در اصل اِثْتَارَ و
و اگر سین یا جیم باشد رواست که تا را سین یا جیم
چون اِسَّمَعَ و اِجَّمَعَ که در اصل اِسْتَمَعَ و اِجْتَمَعَ بود و اِتَّمَعَ گفته نمیشود
و عدم ادغام افصح است و در فا کلمه نزد ادغام
در عین ماضی معلوم فتحه و کسره رواست و این هر چهار صورت خواهد بود
فتح فا و عین و کسر فا و عین و فتح فا و کسر عین و بالعکس چون قَتَلُوا
و قَتِلُوا و قَتِلُوا و قَتَلُوا که در اصل اِقْتَتَلُوا بود بدانکه این هر جنس
از اجناس مذکور بسیار ست اما در این کتاب مختصر زیاده نتوان نوشت تا که
عبارت کتاب دراز نگردد فقط

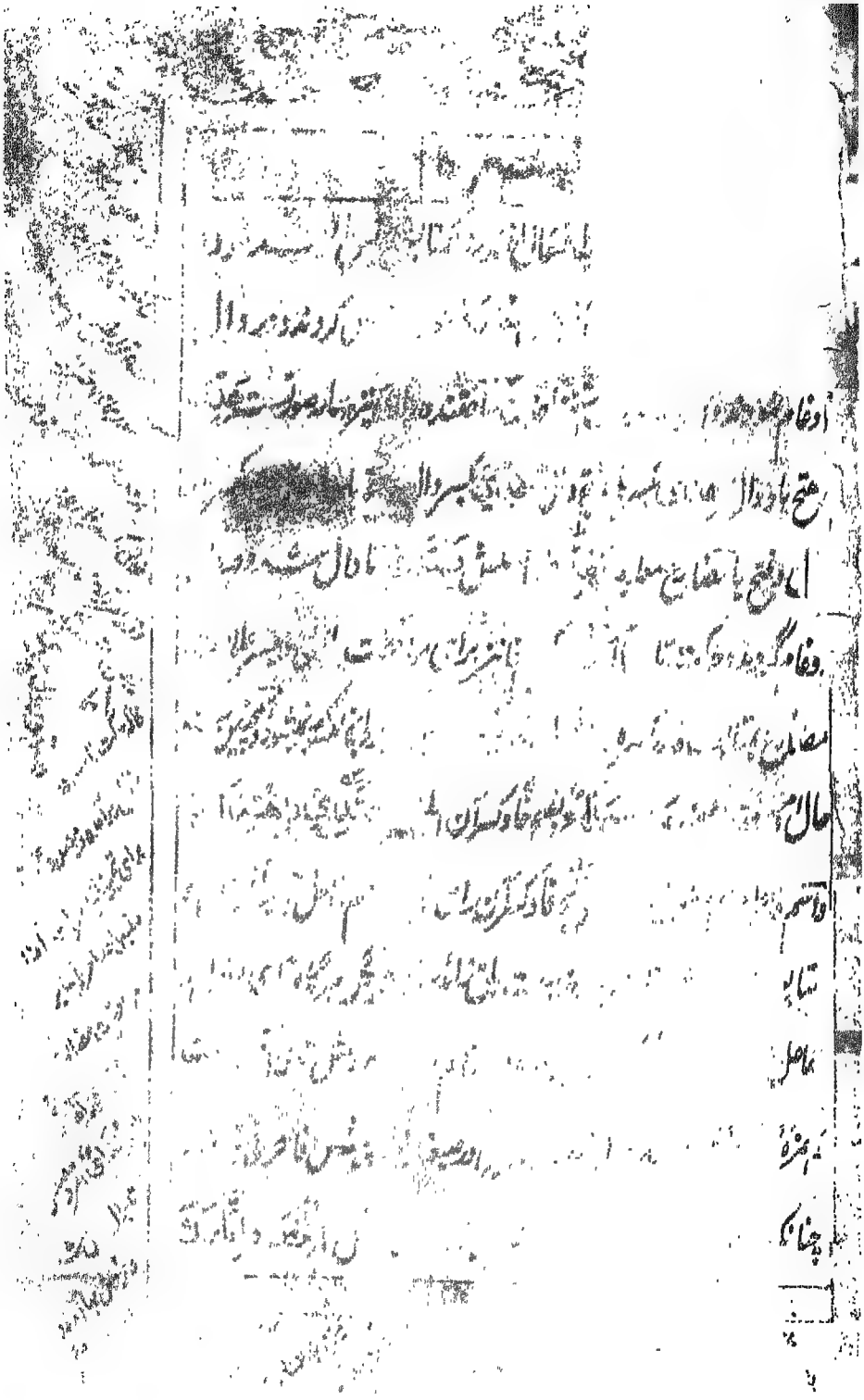

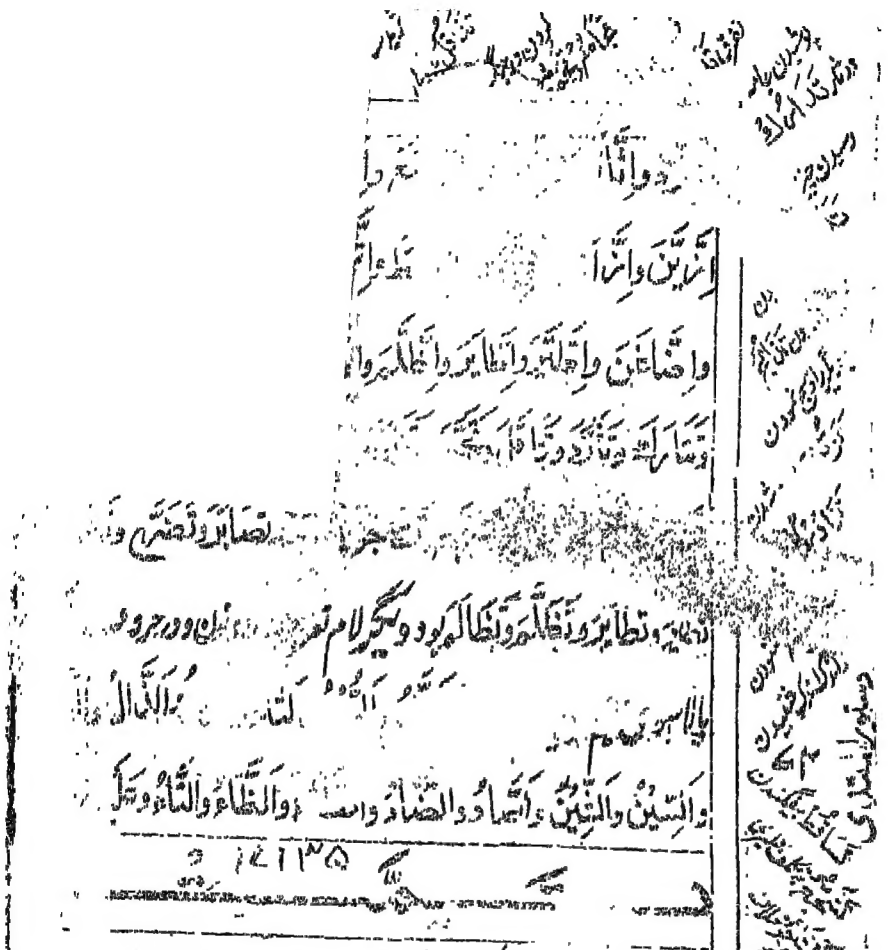

خاتمۃ الطبع الحمد للہ کہ درین آوان حمید و زمان سعید بتائید خداوند
و بعنایت ایزد سبحان کتاب مستطاب فوائد انتساب سوال و جواب علم صرف المسمی
مفید المبتدی و منتہی مسمی بہ دستور المعلم / باہتمام احقر انام
محمد قمر الدین ابن جناب حاجی محمد یعقوب صاحب منشور
محلہ ٹیکا پور قریب مسجد حاجی کاوی سنہ ۱۳۱۹ ہجری علیہ طبع

CALL No. { ف ۲۳۵ ص ۴۹۲۵۷۵ ACC. NO. ۱۷۱۳۵

AUTHOR صفی بن اثیر -

TITLE دستور القضاۃ -

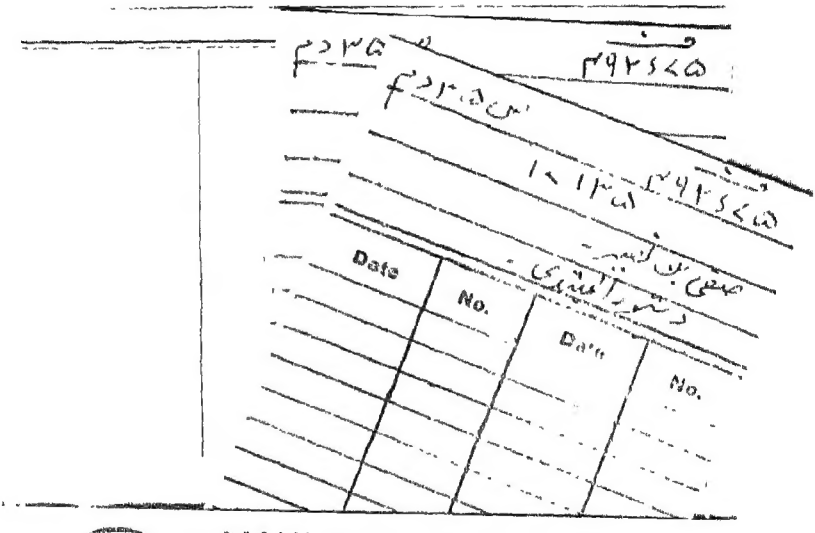

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over due.